

زن بارگی شاه و وقوع انقلاب ۱۳۵۷

اکبر گنجی

تیر ۱۳۹۸

زن بارگی شاه و وقوع انقلاب ۱۳۵۷

در ایران در سال ۱۳۵۷ انقلاب شد. برای انقلاب، اول باید جامعه در "وضعیت انقلابی" قرار گیرد. در مرحله بعد، "اراده سرکوب" یا "توان سرکوب" رژیم- یا هر دو- فرو بپاشد تا انقلاب پیروز شود. اما اگر رژیم حاکم دارای توان و اراده سرکوب باشد، انقلاب شکست خواهد خورد.

انقلاب علیه نظام خودکامه استبدادی- دیکتاتوری فاسد صورت می گیرد. انقلابیون دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ می گفتند: شاه دیکتاتوری است که همه قدرت را در چنگال خود دارد. شاه، خواهران، برادران و همه خانواده اش گرفتار فساد اقتصادی هستند. شاه "زن باره" و خواهرانش "مرد باره" هستند. نابرابری و تبعیض و فقر هم بی داد می کند.

در جامعه ای که اکثریت جمعیت آن روستانشین، بی سواد و مذهبی بود، موضوع "زن بارگی" شاه و "مردبارگی" خواهرانش در تحریک مردم علیه رژیم نقش موثری بازی کرد. مشهور بود که اشرف پهلوی بسیار بی پرواست و خوانندها و هنرپیشه های مشهور را برای همبستری انتخاب می کند. نام خواننده ها و هنرپیشه ها هم ذکر می شد. "زن بارگی" خاندان سلطنتی و "مرد بارگی" زنان آنان، یکی از ده ها علل و دلایلی بود که مردم را به این مرحله سوق داد که رژیم شاه را نخواهند. درباره دیگر دلایل و علل صعود به وضعیتی که مردم رژیم شاه را نخواستند، در مقاله های دیگری بحث کرده ام. **نخواستن بالایی ها توسط پائینی ها، شرط لازم پیدایش وضعیت انقلابی است.**

اگر چه "زن بارگی" شاه از نظر اخلاقی خیانت به همسر به شمار می رود، اما این موضوع مقاله کنونی نیست. اگر چه از نظر شریعت کار شاه "زنا" به شمار می رود، اما این هم موضوع مقاله نیست. مسأله این است که در جامعه بسته فاقد رسانه، شایعه به مهمترین رسانه تبدیل می شود. در دهه های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شایعات گسترده ای درباره فساد اخلاقی شاه و خواهران و کل خاندان سلطنتی در جامعه دهان به دهان می گشت. آن شایعات نیز در تحریک مردم علیه رژیم شاه موثر بودند. این امر را شاه و خانواده و اطرافیانش درک نمی کردند.

اطلاعات کنونی نشان می دهد که آن اتهام ها حداقل درباره شاه درست بودند. "زن بارگی" شاه امری خصوصی نبود و نیست. اگر خصوصی بود، در وقوع انقلاب نمی توانست موثر باشد. اما،

الف- این مسأله همان سال ها در ایران به نحو گسترده میان مردم موضوع بحث بود.

ب- در مواردی کار چنان بالا گرفت که پای سفارت خانه های انگلیس و آمریکا به میان آمد و وزیر امور خارجه آمریکا شاه را به نحوی تهدید کرد که اگر این عمل به طلاق شهبانو بینجامد، در آمریکا برای شاه مشکل درست خواهد شد. برخی روزنامه های اروپایی نیز به فسادهای اخلاقی شاه پرداختند.

پ- کارول پیتمان می گفت: «فمینیسم تماماً راجع به دوگانگی [لیبرالی] میان امر عمومی و امر خصوصی است.» به گفته چاکر، لیبرال ها خانواده را قلب حوزه خصوصی به شمار می آورند و مطابق تلقی سنتی آنان از خانواده، عدالت و برابری در این حوزه فاقد معنا می شود.

اگر همه نقدهای فمنیست ها و بادهامادگرایان بر تفکیک لیبرالی حوزه خصوصی و حوزه عمومی را به فراموشی بسپاریم، حوزه خصوصی متعلق به شهروندان عادی است. حوزه خصوصی دولتمردان و زمامداران سیاسی، حوزه عمومی شهروندان است. به همین دلیل در آمریکا تمام پرونده جنسی بیل کلینتون در حوزه عمومی مورد بررسی قرار گرفت و دونالد ترامپ در مناظره سوم با هیلاری کلینتون در سال ۲۰۱۶ چندین زن را به عنوان مهمان خود در ردیف جلو نشانداده بود و در میان مناظره به هیلاری گفت که شوهر تو حساب همه اینها را رسیده است. هیلاری کلینتون نیز درباره نواری پرسید که دونالد ترامپ در آن می گفت: «من سعی خود را کردم و بالاخره با او خوابیدم. او شوهر داشت... وقتی شما یک ستاره هستید، آنها [زنها] اجازه می دهند هر کاری خواستی بکنی. می توانی هر کاری خواستی بکنی. آلت تناسلی زنان را قاپ بزنی، هر کاری خواستی بکنی.»^۱ ترامپ عذرخواهی کرد و گفت که معمولاً مردها این گونه سخنان را در ورزشگاه ها می گویند. پس از پیروزی ترامپ در انتخابات نیز، همه زنان مدعی ارتباط با او را به رسانه ها آوردند و بارها جزئیات همبستری شان با وی را بازگو کردند. در حال حاضر جو بایدن در نظرسنجی ها نفر اول نامزد دموکرات هاست. چندی پیش رسانه ها گفتند که او دست های خود را روی شانه های زنان مختلفی گذاشته است و زنان یاد شده احساس خوبی از این عمل او نداشته اند.^۲ خانم کملا هریس دیگر نامزد مطرح دموکرات هاست. خانم تامی لارن- مجری شبکه فاکس نیوز، پس از مناظره دوم دموکراتها در ۳۱ جولای ۲۰۱۹ خطاب به کملا هریس - نوشت: «کملا، آیا برای آرمان های خود جنگیدی، یا برای رسیدن به [مقامات] بالا با [مردان] خوابیدی؟»^۳ از یک سو مردم آمریکا حق خود می دانند که از تمامی روابط زندگی خصوصی دولتمردان آگاه باشند. از سوی دیگر، در رقابت سیاسی، طرفین پرونده های یکدیگر را رو می کنند تا از آن به سود خود و به زیان طرف مقابل استفاده کنند. داستان پر سر و صدای قضای محافظه کاری که دونالد ترامپ برای دیوان عالی آمریکا انتخاب کرد را همه می دانیم. یک زن استاد روانشناسی دانشگاه ادعا کرد که در جوانی او (برت کاوانا) و دوستانش قصد داشته اند به وی تجاوز کنند. او مرا بر روی تخت خواب انداخت و خودش نیز روی من افتاد. مسئله در سنای آمریکا مطرح شد و ساعت ها این استاد دانشگاه (کریستین بلیزی فورد) به شرح جزئیات ماجرا پرداخت و سپس قضای از خود دفاع کرد و اف بی آی هم در مورد موضوع تحقیق کرد. جلسه سنا به طور مستقیم از تمامی شبکه های مهم پخش می شد. در ایران کنونی نیز نه تنها مخالفان جمهوری اسلامی، بلکه مردم هم، به فسادهای اخلاقی زمامداران جمهوری اسلامی- به خصوص آخوندها- حساس بوده و هستند. در لیبرال دموکراسی آمریکا این مسائل به نحو گسترده ای مطرح شده و می شود و هیچ کس آن را منافی با لیبرال دموکراسی به شمار نیاورده است.

موضوع اساسی در روابط جنسی سیاستمداران، روابط قدرت است. زمامداران سیاسی با مردم و اساتید دانشگاه ها با دانشجویان دارای قدرت برابری نیستند. رابطه آنان، به نوعی شبیه رابطه بازجو و متهم در زندان است. همین روابط قدرت است که روابط عشقی و جنسی سیاستمداران با دیگران و اساتید دانشگاه ها با دانشجویان را نا مجاز کرده است. در آمریکا که اخراج استاد رسمی دانشگاه بسیار سخت و دشوار است، به همین دلیل به راحتی می توان استاد را از دانشگاه اخراج کرد. روشن است که وقتی یک دختر زیبای ایرانی را برای همبستری با شاه انتخاب می کردند، او و خانواده اش توان نه گفتن نداشتند.

ت- در موارد زن بارگی شاه، مرگ یک دختر ۲۰ ساله سوئدی اتفاق افتاده است. یک دختر فرانسوی که مادرش عضو حزب کمونیست آن کشور بود، احتمال مرگش وجود داشت. دختران دیگری نیز مسائل دیگری آفریدند که ممکن بود به "بی آبرویی رژیم" در سطح جهانی بینجامد.

ث- زن بارگی شاه و اطرافیانش هزینه های مالی سنگینی برای حکومت داشت که از جیب مردم هزینه می شد. هواپیماهای مخصوص برای آوردن و بردن زنان اروپایی و آمریکایی استفاده می شد پول خوبی به دختران داده می شد. شاه در موارد بسیاری جواهرات گرانبه به برخی از آنان هدیه می داد. این هم ملاک دیگری است که نشان می دهد آن داستان، به هیچ وجه امری متعلق به حوزه خصوصی شاه نیست که مطرح کردنش موجه نباشد.

ج- گفته اند که شاه به بیماری سرطان در گذشت. البته جزئیات امر هیچ گاه فاش نشده و بر سر آن هم میان رویان اختلاف نظر وجود دارد. اما گزارش های علم نشان می دهند که گویی میان زن بارگی شاه و بیماری اش رابطه ای وجود داشته است. اگر این مدعا صادق باشد، باز هم با امری عمومی مواجه هستیم. برای این که محققان در مورد نقش بیماری شاه در درماندگی او در تصمیم گیری هایش در رویدادهای حساس و دوران انقلاب سخن گفته اند.

اسدالله علم نخست وزیر محبوب شاه و وزیر دربار و دوست نزدیک او بود. وقتی شاه پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط علم، در ۱۷ اسفند همان سال از او خواست استعفا دهد تا نخست وزیری را به حسن علی منصور بسپارد، در قدردانی از علم نوشت: «...خدمتگذاری و صمیمیت و فداکاری شما را هرگز فراموش نخواهیم کرد.»⁴ چنین تمجیدی در طول دوران ۳۷ ساله سلطنت شاه، فقط و فقط از علم صورت گرفت.

علم در خاطرات روزانه خود آن داستان خانم بازی های شاه و خودش را ذکر کرده است. او وصیت کرده بود که یک- پس از مرگ او. دو- پس از مرگ شاه. سه- پس از سرنگونی رژیم شاه. چهار- ۵۰ سال بعد، این خاطرات منتشر شود.⁵ همسر و دختر او، این خاطرات را در اختیار علینقی عالیخانی- وزیر اقتصاد شاه و رئیس دانشگاه تهران- قرار دادند و او جلد اول را در سال ۱۹۹۲ منتشر کرد. یعنی ۱۳ سال پس از انقلاب، ۱۰ سال پس از درگذشت شاه و ۱۲ سال پس از مرگ علم. او به عنوان ویراستاری که خود از نزدیک شاهد همه وقایع بود، در موارد بسیار در مورد وقایع رخ داده با افراد زنده رژیم شاه گفت و گو کرده و در پاورقی ها برخی نکات را دقیق تر کرده است. بدین ترتیب، ۷ جلد خاطرات منتشر شده علم، که محققان مختلف برای تاریخ نگاری بدان استناد کرده اند، امری متعلق به حوزه خصوصی نیست.

شاه تعطیلات نوروزی را در کیش می گذراند. در تابستان ها به شهرهای شمالی کشور می رفت و در آنجا اقامت داشت. زمستان ها نیز سفر یک تا دو ماهه به سوئیس داشت. تفریحات او: اسکی، قایق رانی، خلبانی هواپیما، قمار بازی های شبانه در منازل اطرافیان، و... بود. با این همه، دائماً می نالید که هیچ گونه تفریحی ندارد و برای حمل بار سنگین حکومت، "خانم بازی"- به تعبیر خود شاه "جنده بازی"- تنها چاره کار اوست. می گفت اگر هفته ای چند بار با زنان همبستر نشوم، «سکته می کنم»⁶. می گفت عوض کردن این همه دختر، هوس بازی و «دیوانگی» است.⁷ اما اگر روزی قدرت همبستری با زنان نداشته باشم، دوست ندارم زنده بمانم. می گفت تا زمانی که زنده هستم، باید خوش بگذرانم.

در مورد خاطرات علم:

اولاً: در همه سفرهای کاری و تعطیلات شاه لزوماً علم حضور نداشته است. در برخی موارد نیز علم در سفرهای طولانی تفریحی و درمانی در اروپا و آمریکا اقامت داشته است. در سال ۱۳۵۰ نیز به مناسبت جشن های ۲۵۰۰ ساله - که علم مسئول آن بود- خاطرات علم نگاشته نشده است.

ثانیاً: تعداد خانم بیارهای شاه زیاد بود. در چند مورد شاه می گوید باید تعداد افرادی که این "افتخار" نصیب شان می شود، کم شود. به جز علم، افراد یاد شده، گزارشی از عملکرد خود ارائه نکرده اند. بدین ترتیب ما هستیم و **خاطرات علم** که از سال ۱۳۴۶ آغاز می شود و در ۲۰ خرداد ۱۳۵۶ که علم برای درمان سرطان راهی اروپا می شود- سفری بدون بازگشت که به مرگ او منتهی شد- پایان می یابد.

دورانی نوجوانی شاه

شاه از نوجوانی "زن باره" بود. می گوید وقتی به ایران بازگشته رضا شاه «دستور فوری» داده بود تا برای او دختر بیآورنده^۸. شاه به علم فرمان می دهد که برای ولیعهد ۱۳ ساله اش هم خانم بیآورد. علم می گوید بسیار زود است، شاه می گوید من در ۱۳ سالگی نه تنها این احساس را داشتم، بلکه عاشق ایران تیمور تاش هم شده بودم.^۹

ازدواج با فوزیه و ادامه زنجارگی

محمد رضا در ۲۵ اسفند ۱۳۱۷ با فوزیه در مصر ازدواج کرد و ۱۰ آبان ۱۳۱۸ به همراه او به ایران بازگشت. اما همچنان به "زنجارگی پیش از عروسی اش" ادامه داد و خبرهای آن نیز به گوش فوزیه می رسید و در شهر شایعات فراوانی پیرامون تنش های او و فوزیه به دلیل "هوسبازی های ولیعهد" منتشر شده بود^{۱۰}. با رفتن رضا شاه و انتقال سلطنت به ولیعهد، ارتباط او با دختران مختلف افزایش یافت و گاه در شهر با اتومبیل های گرانبه با دختران جوان در سطح شهر جولان می داد. مهمترین شایعه این دوران، عشق او به دختری به نام فیروزه بود^{۱۱}. "فیروزه س" بعدها همسر یکی از فرماندهان ارشد نظامی شاه شد. زنجارگی شاه و دخالت های مادر و خواهرانش در زندگی این دو، موجب جدایی فوزیه از شاه شد.

چندی بعد، پروین غفاری- مشهور به "مو طلایی شهر"- به معشوقه اصلی شاه تبدیل شد. ارتباط غفاری و شاه آن قدر علنی بود که صدرالدین الهی در **تهران مصور** یک داستان عشقی با نشانه های صریح به شاه به چاپ رساند. فوزیه به حالت قهر در قاهره بود و شاه با این دختر مو طلایی به برخی استان ها نیز سفر کرد^{۱۲}. فوزیه به هیچ وجه حاضر به بازگشت به ایران نبود. از یک سو دخالت های مادر و خواهران شاه، و از دیگر سو، زن بارگی خود شاه مسبب این امر بود. گزارش های سفارت بریتانیا در قاهره نیز بر این نکات تأکید کرده اند که در پایان بدان اشاره خواهیم کرد. در نهایت، دربار در ۲۵ آبان ۱۳۲۶ در بیانیه ای از جدایی شاه و فوزیه خبر داد. رها شدن از فوزیه که رضا شاه به او تحمیل کرده بود، دست او را در زنجارگی بیش از پیش آزاد گذاشت.

در سال ۱۹۴۹ که شاه به آمریکا سفر کرد، با گریس کلی- که بعداً برنده جایزه اسکار شد- آشنا شد و ۶ بار با او به گردش رفت^{۱۳}. شاه ۳۰ ساله و گریس کلی ۲۰ ساله بود. شاه رابطه اش با گریس کلی را پنهان نمی کرد و سه قطعه جواهرات گران قیمت به او هدیه کرد. حتی شاه به او پیشنهاد ازدواج کرده بود، اما او این پیشنهاد را رد می کند. اگر چه پرنس موناکو که بعداً همسر او شد، از رابطه این دو آگاه بود و به شاه حسادت می کرد، اما در سال ۱۹۷۱ دعوت شاه را پذیرفت و در مراسم جشن های ۲۵۰۰ ساله در تهران شرکت کرد. گریس کلی به شدت از شاه برای برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله دفاع کرد. شاه دو

بار پیش علم به روابط خود با او اشاره کرده بود.¹⁴ شاه قبل از ازدواج با ثریا با دختر ایرانی دیگری به نام "فروغ خ" در ارتباط بود. دوران مابین دو ازدواج، دورانی رهایی مطلق شاه بود.

ازدواج با ثریا و تدوam زنبارگی

شاه ۳۲ ساله در ۲۳ بهمن ۱۳۲۹ با ثریا ۱۶ ساله ازدواج کرد. این ازدواج نیز با دلایلی مشابه فوزیه، به جدایی کشید. بیانیه جدایی این دو در ۲۳ اسفند ۱۳۳۶ از سوی دربار اعلام شد. شاه در این دوران نیز دختران زیبای شهر را از آن خود می کرد. "ثریا ش" یکی از آنان بود. او و پروین غفاری در مراسم عروسی شاه با ثریا شرکت داشتند. "ثریا ش" نیز بعدها همسر یکی از نمایندگان مجلس و صاحب امتیاز و مدیر مسئول یکی از نشریات شد.

این بار شاه برای ازدواج ابتدا به سراغ یکی از اعضای خاندان سلطنتی بریتانیا رفت که با پاسخ منفی روبرو شد. سپس به سراغ ماریا گابریلا دختر امپراتوری دوم آفرین پادشاه ایتالیا رفت که آن هم به فرجام نرسید.¹⁵

ازدواج با فرح دیبا و ادامه زنبارگی

شاه در ۳۰ آبان ۱۳۳۸ با فرح دیبا ازدواج کرد. اردشیر زاهدی که معرف فرح به شاه بود، جزئیات این امر را در خاطرات خود بازگو کرده است.¹⁶ زن بارگی نه تنها به ویژگی ثابت شخصی شاه تبدیل شده بود، بلکه آن را حق پادشاهی به شمار می آورد که همزمان بار سنگین سلطنت و حکومت را بر دوش می کشد. از این رو، خانم بازی پس از ازدواج با فرح دیبا نیز ادامه پیدا کرد.

خاطرات علم از سال ۱۳۴۶ آغاز می شود. ابتدا سال به سال با گزارش علم پیش خواهیم رفت، در پایان نکاتی پیرامون ارتباط زن بارگی شاه با سقوط رژیم پهلوی و انقلاب ارائه خواهد شد. علم همبستری شاه با دخترهای ایرانی، اروپایی، کانادایی و آمریکایی را "گردش" می نامد. از دختران هم به عنوان "مهمان" یاد می کند. در سال ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ شاه و علم با هم- همزمان در مکانی واحد- به گردش می رفتند. اما گزارش سال های بعد حاکی از آن است که این دو جداگانه به گردش می رفتند.

جلد هفتم: سال ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷

«قدری اظهار خستگی جسمی فرمودند. قرار شد فردا، پنجم [اردیبهشت]، بعد از ظهر قدری گردش کنیم، من هم در حضور باشم» (خاطرات علم، جلد هفتم، صص ۳۳-۳۲. ۴ اردیبهشت ۱۳۴۶).

«بعد از ظهر شرفیاب شده، دو ساعت گردش رفتیم. بسیار خوب و خوش گذشت. به شاهنشاه عرض کردم، این همه کار شما را از پا خواهد انداخت و بدبختی عظیمی دامنگیر مملکت خواهد شد» (همان، صص ۳۹. ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۶).

«شب هم در کاخ ملکه پهلوی شرفیاب شدم. مطلب مهمی نبود، فقط شاهنشاه باز هم اظهار خستگی می فرمودند. اصرار کردم فردا بعد از ظهر قدری گردش و سواری بفرمایند، قبول فرمودند» (همان، ص ۴۸. ۲۵ اردیبهشت ۴۶).

«صبح سه شنبه ۲ خرداد شاهنشاه سفر طولانی چکسلواکی، آلمان، کانادا، آمریکا [و] ترکیه را آغاز فرمودند، مجموعاً ۳۵ روز طول خواهد کشید.» (همان، ص ۵۲. ۲ خرداد ۱۳۴۶).

«شاهنشاه خیلی خسته شدند... قرار شد فردا بعد از ظهر سواری و گردش برویم» (همان، ص ۶۸. ۲۰ خرداد ۴۶).

«بعد از ظهر چنان که مقرر بود شرفیاب شدم، گردش رفتیم. دو سه ساعت گردش شد... قدری تفریح و ورزش برای وجود مبارکش لازم است. چه قدر جدی صحبت بکنیم؟» (همان، ص ۶۹. ۲۱ خرداد ۴۶).

«فرمودند عصر گردش برویم. غیر منتظره بود، کارهای دیگری تعطیل شد که لازم بود. ولی چه افتخاری بیش از این. من که نوکر او هستم... بعد از ظهر گردش رفتیم» (همان، ص ۷۲. ۲۵ خرداد ۴۶).

«قدری اظهار خستگی فرمودند. قرار شد بعد از ظهر گردش برویم... بعد از ظهر گردش رفتیم خوش گذشت» (همان، ص ۸۰. ۱ تیر ۴۶).

«فرمودند، به شدت خسته هستم. عرض کردم، بعد از ظهر گردش برویم یا سوار اسب بشوید. فرمودند، گردش برویم. عصری گردش رفتیم، خیلی خوب بود. دو ساعتی فارغ از مزاحمت‌های سیاسی گذشت» (همان، ص ۸۴. ۶ تیر ۴۶).

«قبل از مرخص شدن فرمودند، فردا گردش برویم. عرض کردم، در اجراء اوامر مبارک کار دارم. خشنود نشدند، ولی به من حق دادند. خدا عمرش بدهد، خیلی با انصاف است» (همان، ص ۸۵. ۷ تیر ۴۶).

«عصری [در شمال] در خدمتشان به دریا رفتیم. قدری شوخی شد. [آزاده شفیق]، دختر و الاحضرت اشرف، دوستی همراه خودش از پاریس آورده، آن جا بود. خوشگل است، با ما به دریا آمده بود. مدتی شوخی و صحبت درباره او بود. البته دور از گوش شهبانو، والا سرم رفته بود» (همان، ص ۹۱. ۱۶ تیر ۴۶).

«فردا بعد از ظهر برای ملاقات اشخاصی شاهنشاه به منزل من تشریف خواهند آورد، بعد گردش خواهیم رفت» (همان، ص ۱۰۰. ۳۰ تیر ۴۶).

«اظهار خستگی مفرط فرمودند. واقعا حق دارند. قرار شد عصر یکی دو ساعت گردش برویم... بعد از ظهر رفتیم گردش. خوش گذشت» (همان، صص ۱۰۶-۱۰۵. ۱۲ مرداد ۴۶).

«عصری دو سه ساعت با شاهنشاه گردش رفتیم، بسیار خوب بود» (همان، ص ۱۰۹. ۱۹ مرداد ۴۶).

«عصری با همه گرفتاری در رکاب شاهنشاه دو نفری گردش رفتیم. اما خوشبختانه کوتاه بود و گرنه همه کارم مانده بود» (همان، ص ۱۱۴. ۲۹ مرداد ۴۶).

«عصری بی کار بودیم. در رکاب شاهنشاه قدری گردش کردیم» (همان، ص ۱۲۴. ۲۰ شهریور ۴۶).

«اوامری هم با تلفن فرمودند. منجمله فرمودند، خیلی خسته شده اند، فردا بعد از ظهر آزاد باشد، گردش برویم» (همان، ص ۱۳۰. ۵ مهر ۴۶).

«بعد از ظهر در رکاب مبارک گردش رفتیم. سه ساعت طول کشید، بسیار خوب بود و خوش گذشت» (همان، ص ۱۳۱. ۶ مهر ۴۶).

«قرار است فردا عصری گردش برویم، چون واقعا خسته و بیمار شده ایم. شاهنشاه واقعا خسته هستند» (همان، ص ۱۳۶. ۱۲ مهر ۴۶).

«فرمودند، خیلی خسته شده ام، فردا گردش برویم. قرار شد بعد از ظهر باشد» (همان، ص ۱۳۸. ۱۷ مهر ۴۶).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم» (همان، ص ۱۳۹. ۱۸ مهر ۴۶).

«به محض مراجعت [از مانور هوایی همدان] به من امر دادند بعد از ظهر با هم گردش برویم. با سرماخوردگی که داشتم، چاره [ای] جز اطاعت نبود. رفتیم و خیلی خوب بود. اتفاقاً امشب بهترم. آن قدر این شاه خوب است که مصاحبتش لذت بخش و سلامت آور است» (همان، ص ۱۴۳. ۲۵ مهر ۴۶).

«فرمودند، خسته هستم، بعد از ظهر چه طور هست گردش برویم؟ عرض کردم، بعد از ظهر کار داریم، تا تاج گذاری دو روز است، به علاوه بعد از ظهر علیا حضرت [شهبانو] برای تمرین [تاج گذاری] تشریف می برند. فرمودند، با همه اینها باید برویم. رفتیم و خیلی هم خوب بود» (همان، ص ۱۴۶. ۲۹ مهر ۴۶).

«فرمودند، مطالب هم تمام نشد. بعد از ظهر هم گردش برویم. بقیه اوامر [را] آن جا خواهم داد. باز هم به عرض رساندم کار داریم. امر فرمودند، داشته باشیم، این هم کار مهمتری است. مگر کار عبارت از پشت میز نشستن است؟ اطاعت کردم، ولی امشب که به خانه آمده ام مثل مرده هستم» (همان، صص ۱۴۷-۱۴۶. ۳۰ مهر ۴۶).

«مائشاه الله شاهنشاه عزیزم با این همه گرفتاری و کار که هست امر دادند بعد از ظهر گردش برویم. هر چه اصرار کردم تمرین تاج گذاری واجب تر است، قبول فرمودند. لابد دو سه ساعتی در رکابشان رفتیم. گرچه خوش گذشت... اما حقیقت است بود که کارهای فوری فوتی فردا مانده بود» (همان، ص ۱۴۸. ۳ آبان ۴۶).

«عصری که برای مدت خیلی کوتاه در خدمت شاه گردش رفته بودم، پیش آمدی شد که آزرده شدند» (همان، ص ۱۴۸. ۵ آبان ۴۶).

«بعد از ظهر در رکاب شاه گردش رفتیم» (همان، ص ۱۵۲. ۷ آبان ۴۶).

«غفلتاً امر فرمودند بعد از ظهر گردش برویم. منتظر نبودم. تمام برنامه هایی که به بعد از ظهر گذاشته بودم به هم خورد، ولی سعادت همراهی با شاه به همه چیز می ارزد» (همان، ص ۱۵۴. ۱۱ آبان ۴۶).

«پنجشنبه بعد از ظهر در رکاب مبارک گردش رفتیم» (همان، ص ۱۶۲. ۲۸ آبان ۴۶).

در این بین مسافرت هایی هم به برخی استان ها صورت گرفته است.

«شاهنشاه تلفن فرمودند که عصری باید گردش برویم. عرض کردم، زکام دارید. فرمودند، مانع ندارد... عصری ۳ ساعت در رکاب شاه بودم. از هر دری سخن رفت و بسیار خوش گذشت. سرماخوردگیشان برگشت نکند، خوب است» (همان، ص ۱۶۵. ۲ آذر ۴۶).

«امر فرمودند بعد از ظهر گردش می رویم» (همان، ص ۱۷۲. ۹ آذر ۴۶).

«شاهنشاه فوق العاده خوشحال بودند. شب که در حمام تشریف داشتند، من هم با لباس حضور داشتم و کارهایم را به تدریج عرض می کردم و ضمناً به شاهنشاه در شستشو کمک می کردم، خیلی اظهار خرسندی می کردند. من عرض کردم، من که مغرور هستم، اگر شما فقط خوشحالید» (همان، ص ۱۷۵. ۱۲ آذر ۴۶). علم دلاکی شاه را می کند و به خاطر آن احساس غرور هم می کند. همین احساس را خانم بیارها داشتند.

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم. خیلی طولانی شد، در حدود ۴ ساعت» (همان، ص ۱۷۹. ۱۴ آذر ۴۶).

«امروز صبح با طیاره مخصوص [از شیراز] مراجعت کردم، چون امر فرمودند این جا باشم. ظهر با تلفن عرض کردم وارد شدم. فرمودند، پس عصر گردش خواهیم رفت. ۳ ساعت تمام گردش کردیم، بسیار خوش گذشت» (همان، ص ۱۸۱. ۱۹ آذر ۴۶).

«عصری هم در رکاب مبارک گردش رفتیم. ۴ ساعت طول کشید» (همان، ص ۱۸۳. ۲۱ آذر ۴۶).

شک کردن شهبانو به غیبت های بعد از ظهري شاه و علم

«مطلب مهمی که امروز فرمودند این بود که شهبانو سئوال فرمودند، شما بعضی روزها با علم بعد از ظهرها کجا می روید؟ جواب فرمودند، در این کارها شما نباید مداخله کنید! عرض کردم، به نظر غلام جواب خیلی تند است. فرمودند، می خواستم برای همیشه مطلب را بریده باشم» (همان، ص ۱۸۳. ۲۲ آذر ۴۶).

«شب سر شام شرفیاب بودم. از بس به من اظهار مرحمت فرمودند خجل شدم. دو دفعه برای خداحافظی دست دادند که همه حاضرین تعجب کردند، من جمله علیا حضرت شهبانو. چون از طرفی شاهنشاه مطلقاً از دست دادن خوششان نمی آید» (همان، صص ۱۸۴-۱۸۳. ۲۲ آذر ۴۶).

علم ۲۴ روز به آمریکا و اروپا می رود. در نبود او، افراد دیگری گردش های شاهنشاه را ساماندهی می کنند.

«سر شام شرفیاب شدم. قرار شد عصر فردا در رکاب گردش بروم» (همان، ص ۱۸۶. ۱۶ دی ۴۶).

«فرمودند عصری گردش می رویم صحبت می کنیم. ولی عصری ممکن نشد صحبت کنیم، ولی گردش رفتیم» (همان، صص ۱۸۸-۱۸۷. ۱۷ دی ۴۶).

«امر فرمودند بعد از ظهر گردش می رویم. بعد از ظهر فقط ۲ ساعت گردش شد» (همان، ص ۱۹۵. ۲۳ دی ۴۶).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم. عرض کردم، چشم، ولی اگر جسارت نکنم دیروز هم رفتیم، زیاد خواهد شد. فرمودند، به تو مربوط نیست. بنابراین عصری گردش رفتیم... به هر صورت در گردش عصر خوش گذشت» (همان، ص ۱۹۵. ۲۴ دی ۴۶).

«عصری تا شب، در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم. خوش گذشت» (همان، ص ۲۱۴. ۱۴ بهمن ۴۶).

«فرمودند، فوری بیا بالا می خواهم گردش بروم، با من باش. امشب در خدمتشان گردش رفتیم» (همان، ص ۲۱۹. ۱۷ بهمن ۴۶).

«غفلتاً فرمودند، حالا گردش برویم. با آن که چندین قسم گرفتاری شب داشتم، البته افتخاری بالاتر نبود که عصر و شب را با پادشاهم بگذرانم. بسیار خوش گذشت» (همان، ص ۲۲۰. ۱۹ بهمن ۴۶).

شاه در ۲۱ بهمن ۱۳۴۶ برای استراحت به سوئیس رفت و ساعت هشت و نیم شب ۲۱ اسفند پس از یک ماه به تهران بازگشت. علم در این مدت در تهران ماند. وقتی علم حاضر نبود، معمولاً دولو و ایادی در اروپا گردش های شاهانه را ترتیب می دادند.

«بعد از ظهر در رکاب اربابم به گردش رفتیم. دو سه ساعت بود، خوش گذشت» (همان، ص ۲۵۴. ۳۰ اسفند ۱۳۴۶).

شاه پس از سلام روز اول نوروز، تا پایان ۱۳ فروردین به همراه شهبانو خانواده و همراهان در شمال-شهر بابل- اقامت داشت.

«شاهنشاه عصری به اتفاق والاحضرت همایونی به سلامتی ورود فرمودند. من شرفیاب شدم. از عصر ساعت پنج تا حالا که یک صبح است، در حضور بودم. هم کار زیاد و هم قدری تفریح کردیم، به این جهت خوش گذشت» (همان، ص ۲۶۱. ۱۳ فروردین ۱۳۴۷).

«بعد از ظهر هم در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم» (همان، ص ۲۶۳. ۱۵ فروردین ۱۳۴۷).

گیر افتادن علم و شاه توسط شهبانو

«بعد از ظهر در رکاب مبارک گردش رفتیم. پیش آمد مضحکی شد، یعنی همان جایی که ما گردش رفتیم، علیا حضرت شهبانو تشریف آوردند. برخورد ما غیر منتظره و ناراحت کننده بود» (همان، ص ۲۶۵. ۱۸ فروردین ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب مبارک گردش رفتیم، به این جهت فرصت نشد صحبتی به سفر بکنم. سه چهار ساعت گردش طول کشید.» (همان، ص ۲۶۸. ۲۲ فروردین ۴۷).

سلاطین عرب که به تهران سفر می کردند، برای آنها خانم می بردند. این عمل متقابل بود. پادشاه عمان و اردن و مراکش در رأس آنها بودند.

«پادشاه مراکش، [سلطان حسن برای یک هفته]، وارد شد با ۱۸۵ نفر همراهان و دو ساعت تأخیر، برای این که در آنکارا دیر از خواب برخاسته بود! نمی دانم جوان به این صورت چه طور می تواند در دنیای عرب با ناصر [رئیس جمهور مصر] حرام زاده مقابله بکند؟ خلاصه ساعت ۴ ناهار خوردیم... ضمناً به عرض رساندم مراکشی ها جز زن به فکر چیز دیگر نیستند. حالا ما ۲۴ ساعت فکر می کنیم چه طور آنها را راضی کنیم. خیلی خندیدند... شام هم ملک مهمانی به به افتخار شاهنشاه ترتیب داده بود، البته به خرج ما، ولی خوب بود!» (همان، صص ۲۶۹-۲۶۸. ۲۳ فروردین ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب به گردش رفتیم. دو ساعت طول کشید، خوش گذشت» (همان، ص ۲۷۲. ۲۹ فروردین ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه به گردش رفتیم. حق ایشان بعد از این خستگیها بود. بسیار خوش گذشت» (همان، ص ۲۷۵. اول اردیبهشت ۴۷).

توجیه علل گردش:

«گفتند، من از هیچ چیز زندگی شخصی خودم لذت نمی برم، تمام حواسم جمع کار کشور است. تو خوب می دانی که اگر گاهی هم تفریحی می کنیم برای این است که بهتر بتوانیم کار بکنیم. شهادالله همین طور است. تصدیق کردم» (همان، ص ۲۷۸. ۶ اردیبهشت ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه چهار ساعت گردش رفتیم. بسیار خوش گذشت» (همان، ص ۲۷۸. ۷ اردیبهشت ۴۷).

«در شیراز... شب زکامشان شدت کرد و ممکن نشد گردش که پیش بینی کرده بودیم برویم، ولی روی هم رفته خوش گذشت» (همان، ص ۲۸۲. ۱۴ اردیبهشت ۴۷).

«شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم شاهنشاه سر حال بودند. مدتی شوخی فرمودند. بعد قدری شکایت از امور خانوادگی بود. من هم شکایت داشتم و اگر جسارت نکنم، نسبتاً همدرد بودیم! ... عصری در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم. خیلی کوتاه بود» (همان، ص ۲۸۴. ۱۷ اردیبهشت ۴۷).

«مهمانی داریم، اوامری درباره پذیرایی او دادند» (همان، ص ۲۸۵. ۱۸ اردیبهشت ۴۷).

«صبح زود بیدار شدم که امتحان کنم آیا کشیکهای مهمانها سر جای خودشان هستند یا نه. دیگر خوابم نبرد» (همان، ص ۲۸۶. ۱۹ اردیبهشت ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم. چهار ساعت طول کشید. خیلی خوب بود.» (همان، ص ۲۹۰. ۲۳ اردیبهشت ۴۷).

شهبانو به دنبال شاه

«صبح فرمودند، عصر گردش برویم. رفتیم، بد نبود. ضمن گردش بی سیم گارد خبر داد از ساعتی که شاهنشاه بیرون تشریف برده اند، شهبانو دو بار جویا شده اند که شاهنشاه کجا هستند. شاهنشاه خیلی ناراحت شدند. فرمودند، به فرمانده گارد ابلاغ کن دوباره اگر چنین سئوالی شد، خیلی صریح و جدی باید جواب بدهند که از طرف من اجازه ندارند به احدی بگویند که من کجا می روم. خیلی از این قدرت نمایی خوشم آمد، ولی روی هم رفته هم شاهنشاه و هم من ناراحت شدیم.» (همان، ص ۲۹۴. ۲۶ اردیبهشت ۴۷).

«فرمودند، اگر عصر آفتاب شد گردش می رویم. اتفاقاً شد، گردش رفتیم... فرمودند، واکسن تب زرد را که برای مسافرت اتیوپی زده ام، قوه مردانگی مرا خیلی تقویت کرده است. عرض کردم، پس افسوس که به آن جا تشریف می برید، کاش جای دیگر می رفتیم [البته من ۱۱ خرداد به آمریکا می رویم و شاهنشاه هم پس از اتیوپی، ۲۰ خرداد وارد نیویورک می شوند و بعد به اروپا می رویم].» (همان، ص ۳۰۸. ۹ خرداد ۴۷).

شاه از ۱۰ خرداد الی ۴ تیر ۱۳۴۷ به مدت ۲۵ روز به آمریکا و اروپا و مراکش سفر کرد. علم در بخش هایی از سفر حضور داشته و گردش های آن بخش را گزارش کرده است.

«شب [با شاهنشاه] در هتل بسیار عالی بودیم و چون کاری و برنامه ای نبود، قرار داده بودیم قدری خوش گذرانی بکنیم. دو دختر از نیویورک خواسته بودم آمدند، بسیار خوب بودند. ولی از عجایب دنیا این که یکی از آنها رفیق رابرت کندی مرحوم بوده است. نه او می دانست که پیش ما می آید و نه ما می دانستیم که چنین اتفاقی ممکن است هرگز پیش بیاید. آن قدر هم پیش او عزیز بوده که در مسافرتها انتخاباتی همراه او بوده است. و آن قدر هم به او وفادار بوده که ۱۰ شب پس از قتل او پیش ما آمده است. حقیقتاً دنیای عجیبی است.» (همان، ص ۳۱۵. ۱۳ ژوئن. ۲۳ خرداد ۴۷).

«در اتومبیل [در زوریخ] که از سفارت به فرودگاه می رفتیم من تنها در رکاب بودم [چون شهبانو به مراکش رفتند] و شاهنشاه شخصاً ماشین می رانند. به من فرمودند، [پس از چهار پنج شب پیش که در نیویورک در هتل با دخترهای آمریکایی خوابیدیم] احساس می کنم سوزشی در مجرای ادرار دارم. عرض کردم، بی جهت به خود زحمت می دهید و فکر می کنید. همیشه این افکار را دارید. پارسال هم در بابل همین مطلب را می فرمودید با آن که با هیچ کس جز خانواده [شهبانو] نبودید. فرمودند، اتفاقاً آن صحیح بود زیرا بعضی امراض قارچی بود، حالا هم ناراحت هستم. من قدری شوخی کردم، ولی دیدم بسیار ناراحت هستند. به هر صورت به زوریخ وارد شدیم. بعضی معالجات احتیاطاً شد و فوری هم نتیجه داد و خیالشان راحت شد. یعنی من فکر می کنم اساساً چیزی نبود. به هر صورت سه روز در زوریخ بودیم، بسیار خوش گذشت. [اردشیر زاهدی] وزیر خارجه ترتیب کارهای آن جا را داده بود» (همان، ص ۳۱۸. ۱۸ ژوئن ۱۹۶۸. اول تیر ۴۷).

«شاهنشاه سر حال بودند. سر شام بودم. فرمودند، فردا بعد از ظهر گردش برویم» (همان، ص ۳۲۴. ۱۲ تیر ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب مبارک گردش رفتیم» (همان، ص ۳۲۴. ۱۳ تیر ۴۷).

«در گردش بعد از ظهر اتفاق بدی افتاد که نمی توانم بنویسم. خلاصه این که تا حالا که ساعت دو صبح است گرفتارمان کرد. حالا به حمدالله رفع شد. شرفیاب شدم، گزارش عرض کردم. شاهنشاه راحت شدند. من هم در منزل مثل مرده آمده ام که بخوابم» (همان، ص ۳۲۶. ۱۳ تیر ۴۷).

«سر ناهار شرفیاب شدم. سر شام هم بودم. قبل از شام مقداری در خصوص ناراحتی گردش دیروز صحبت شد، سخت متأثر هستند و نمی خواهند اظهار بفرمایند. من هم ناراحت شدم از ناراحتی شاهنشاه، ولی موضوعی مربوط به خودشان است، نمی توان مداخله زیاد کرد» (همان، ص ۳۲۶. ۱۴ تیر ۴۷).

«صبح، فکر شاهنشاه ناراحت از وقایع گردش پریروز عصر بود. واقعاً مرد بزرگ و با وجدانی ست. در این خصوص اوامری به من داد که عصر اجرا کنم. به این جهت مجلس جشن سنديکای کامیونداران در رکاب شاهانه رفتیم» (همان، ص ۳۲۸. ۱۶ تیر ۴۷).

«بعد من در رکابشان گردش رفتیم. شب در گردش بودیم که خبر رسید و الاحضرت همایونی که اکنون هشت سال دارد با دوچرخه در اسکله نوشهر افتاده است» (همان، ص ۳۳۵. ۲۹ تیر ۴۷).

«بعد از ظهر ایوب [نخست وزیر پاکستان] کنفرانس مطبوعاتی داشت... بعد شام ایرانی روی زمین با چند آوازه خوان و رقاصه خوب ایرانی دادیم، خیلی مطبوع واقع شد. با آن که مریض است و از ناخوشی پارسال و حمله قلبی رنج می برد، ولی لذت فراوان برد. بعد از آن در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم و اکنون که دو صبح است با نهایت خستگی می خوابم» (همان، ص ۳۳۶. ۳۰ تیر ۴۷).

«ترتیبی دادیم که در غیبت شهبانو که به زودی به غرب تشریف می برند، به شاهنشاه در آن جا [رامسر] خوش بگذرد و هم چنین فرصت زیادتری دارند کار بکنند» (همان، ص ۳۴۱. ۶ مرداد ۴۷).

«[سوک چان لو] سفیر کره [جنوبی] از من ملاقات کرد و هدیه مضحکی برای من آورد، «دوای مردانگی». ظهر ناهار با دوستم خوردم ولی خوش نگذشت، بسیار بد اخلاق بود. زنها همه یکسانند، به محض آن که سوار بر آدم شدند، خودشان را گم می کنند» (همان، ص ۳۴۲. ۸ مرداد ۴۷).

«ترتیب کارهای شاهنشاه را در غیبت شهبانو در رامسر دادم» (همان، ص ۳۴۴. ۱۱ مرداد ۴۷).

«اسبابهایی که شاهنشاه در غیبت علیا حضرت شهبانو لازم داشتند همه را تهیه کرده، امشب فرستادم. البته هدایا!» (همان، ص ۳۴۶. ۱۵ مرداد ۴۷).

«صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه بسیار سر حال بودند، حتی اظهار رضایت کردند از ترتیبی که در رامسر داده شده بود.» (همان، ص ۳۴۸. ۲۲ مرداد ۴۷).

«شاهنشاه اوامری برای گردش امروز عصر، دیشب فرموده بودند که متأسفانه انجام نشده بود. صبح ساعت ۸ احضار فرمودند که توضیح عرض کنم. عرایضم مورد قبول واقع شد.» (همان، ص ۳۴۹. ۲۴ مرداد ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب مبارک گردش رفتیم. سه ساعت طول کشید و بسیار خوش گذشت.» (همان، ص ۳۵۰. ۲۶ مرداد ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم، خیلی خوش نگذشت. علت را نمی نویسم.» (همان، ص ۳۵۲. ۲۹ مرداد ۴۷).

«شرفیاب شدم. کارهای جاری را عرض کردم. ترتیب گردش بعد از ظهر را فرمودند... بعد از ظهر گردش [همراه شاهنشاه] نرفتم، کار داشتم، ولی شب که شاهنشاه را دیدم بسیار سرحال بودند. معلوم بود خوش گذشته.» (همان، صص ۳۶۳-۳۶۲. ۹ شهریور ۴۷).

«امر فرمودند من به شیراز در رکاب شهبانو بروم. کارهایی که در تهران در غیاب شهبانو خواهند داشت، امر فرمودند. بعد مرخص شدم و ترتیب کارها را دادم.» (همان، ص ۳۶۸. ۲۰ شهریور ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم. دو ساعتی طول کشید و خوش گذشت.» (همان، ص ۳۶۹. ۲۱ شهریور ۴۷).

«راجع به گردش پنجشنبه اوامری دادند.» (همان، ص ۳۷۱. ۲۷ شهریور ۴۷).

«بعد از ظهر گردش رفتیم، خوش گذشت. مطلقاً صحبت جدی در بین نبود.» (همان، ص ۳۷۲. ۲۸ شهریور ۴۷).

«سر شام بودم. برای فردا که دستور گردش داده اند وسایل فراهم نیست، خیلی ناراحت هستم و با کمال ناراحتی دارم می خوابم، حتی نتوانستم کار کنم. در قبال همه چیز خونسرد و بی تفاوت هستم، ولی وقتی ارباب من فقط دو ساعت وقت دارد و آن را هم با چه زحمت فراهم می کند، بی نهایت درجه بی انصافی و بی لیاقتی ست که نتوانیم وسایل آن را فراهم آوریم.» (همان، ص ۳۷۴. ۳۰ شهریور ۴۷).

«بعد از ظهر گردش در رکاب شاهنشاه رفتیم، خوب بود.» (همان، ص ۳۷۵. ۳۱ شهریور ۴۷).

چرا دوست دختر ۲۰ ساله سویسی شاه مُرد؟

«خدایا چه بلایی سرم آمد. دختر ۲۰ ساله [ای] که چندی قبل دعوت کرده بودم به ایران آمده بود و شرح حالش را هم شاید در صفحات قبل داده بودم، مرده است. چه قدر زیبا و چه قدر عقیفه بود و چه حالاتی داشت... بعد با چه حالی شرفیاب شدم، ولی از مطلب چیزی نگفتم، چون ارباب هم او را دیده بودند. ترسیدم غصه بخورند.» (خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۳۸۰. ۱۳ مهر ۱۳۴۷).

«این دختر با این که با من دوست نبود، واقعا دارد مرا می کشد و مشکل این جاست که نمی توانم دردم را با کسی در میان بگذارم. اما امروز بالاخره بعد از انجام گشایش مجلس سنا وسیله شاهنشاه، شرفیاب شدم و مطلب را عرض کردم، شاهنشاه بی نهایت غصه خوردند. امشب را با دوستم گذراندم، ولی نتوانستم مطلب را به او بگویم. هرچه خواست بداند چرا ناراحت و کسل هستم، ممکن نشد. او هم قدری ناراحت شد و عجیب این است که او هم ناخوش است، می ترسم خدای نکرده بلایی به سرش بیاید» (همان، صص ۳۸۱-۳۸۰. ۱۴ مهر ۴۷).

«بعد از ناهار با دوستم گذراندم که بسیار خوش گذشت. ولی ناچار شدم تألم روحی خودم را از مرگ آن دختر به او بگویم. اندکی راحت شدم. دختر فهمیده ای ست، ایراد زیادی نگرفت» (همان، صص ۳۸۱. ۱۵ مهر ۴۷).

«بعد از ظهر با دوستم چند ساعت خوب گذراندم و شام هم خوردم ولی یک دفعه خوشیهای من مبدل به ناراحتی شد. زیرا به من گفت در پستان و گردن او غده هایی پیدا شده است. مثل این که دنیا یک دفعه روی سر و قلب من فشار آورد. البته به روی خودم نیاوردم که مبادا بترسد. خدا نکند سرطان باشد. هنوز از غم درونی مرگ آن دختر سوپسی نجسته ام که این خبر به سراغم می آید» (همان، صص ۴۱۱. ۲۸ آبان ۴۷).

«از صبح ۱۶ تا ۲۱ مهر در شیراز در رکاب شاهنشاه بودم... از هر حیث خوش گذشت. اولاً تمام این مدت شام و ناهار به تنهایی با شاهنشاه بودم و فقط آن کسی را که می خواستیم، با ما بود. بسیار عالی بود و در حقیقت برای مدتی از جهان فارغ بودیم... شخصی که طرف توجه شاهنشاه بود، رفت دانشگاه را دید و وقتی برگشت، سر شام تعریف زیادی کرد. چون بی طرف و خارجی بود و هم مورد علاقه، حرفش خیلی تأثیر گذاشت» (همان، صص ۳۸۲-۳۸۱. ۲۱ مهر ۴۷).

«مقرر شد بعد از ظهر گردش برویم. ترتیبات فراهم شد. بعد از ظهر متأسفانه به هم خورد، یعنی ترتیبات به هم خورد. ارباب من و خودم خیلی ناراحت شدیم، یعنی وقت تلف شد.» (همان، صص ۳۸۵. ۲۴ مهر ۴۷).

«به محض مراجعت، مطابق معمول، اخبار بد داشتم. یعنی این ترتیباتی که برای گردش روز جمعه شاهنشاه داده بودم، درست از کار در نیامده بود. خیلی ناراحت شدم، ولی دیگر کار از کار گذشته، دیر شده بود» (همان، صص ۳۸۶-۳۸۵. ۲۶ مهر ۴۷).

«شرفیاب شدم. از به هم خوردن ترتیبات گردش دیروز اربابم را خیلی کسل و گله مند یافتم، حق هم داشتند» (همان، صص ۳۸۶. ۲۷ مهر ۴۷).

«سر صبحانه رفتم. شاهنشاه ماشین الکتریکی ماساژ به شکم بسته بودند که رفع نفخ بکند. قدری سر به سرشان گذاشتم. راجع به مسایل مختلف صحبت شد خیلی سر حال بودند. فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم» (همان، صص ۳۸۹. ۳۰ مهر ۴۷).

«بعد از ظهر گردش بود. بسیار خوش گذشت» (همان، صص ۳۹۰. اول آبان ۴۷).

«مطابق معمول شرفیاب شدم. شاهنشاه را سر حال دیدم. از گردش دیروز کاملاً راضی بودند» (همان، ص ۳۹۰. ۲ آبان ۴۷).

«فرمودند، شب گردش برویم (به مناسبت مانور نظامی باید بیرون تشریف می بردند). عرض کردم، مانور دارید. فرمودند، مخلوط می کنیم. ولی در حقیقت شب که بیرون رفتیم و من الان که نصف شب است می آیم منزل، گردش مقدم شد. جسارت کردم، عرض کردم، این کار صحیح نیست. آن قدر آقا و بزرگوار است که فرمودند، صحیح می گویی، در عوض فردا صبح زودتر سر مانور خواهیم رفت که تلافی بشود» (خاطرات علم، جلد هفتم، صص ۳۹۶-۳۹۵. ۷ آبان ۱۳۴۷).

«شب قرار شد گردش برویم. عصری تمام کارهای من و برنامه ها به هم خورد، خیلی عصبانی شدم، ولی بالاخره درست شد. امشب هم گردش و نظارت بر مانور نظامی را توأم کردیم، ولی اول کار نظامی را تمام کردیم بعد به گردش پرداختیم. معلوم شد عرایض پریروز من موثر شده. خدا عمرش بدهد، حرف حساب را قبول می کند» (همان، ص ۳۹۷. ۹ آبان ۴۷).

«فرمودند، فردا بعد از ظهر گردش خواهیم رفت... شب تالار رودکی رفتیم... دوستم باز در لژ خودش بود و نمی دانم چرا امشب این قدر جلب توجه شاهنشاه را کرده بود!» (همان، صص ۴۰۱-۴۰۰. ۱۳ آبان ۴۷).

«عصری در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم. به شاهنشاه خوش و به من بد گذشت، زیرا ترتیبات خیلی در هم و پیچیده بود که اگر کوچکترین اشتباهی می شد آبروی همه بر باد می رفت و مسئولیت فقط و فقط بر عهده من بود. الحمدالله به خوبی انجام شد، ولی در این سه چهار ساعت جانم به لبم رسید» (همان، ص ۴۰۳. ۱۶ آبان ۴۷).

«تلفن مرا خواست. شاهنشاه بودند. فرمودند، قصد گردش دارم، فوری بیا بالا. دوستم [دوست دختر آمریکایی ام] را [در فرح آباد] گذاشتم و رفتم بالا به نیاوران. عرض کردم، چرا قبلاً اطلاع نفرمودید. فرمودند، پیش آمده است. قدری گردش رفتیم، بقیه به بعد از ظهر موکول شد. سر ناهار بودم، بلافاصله گردش رفتیم. بسیار خوش گذشت، چهار ساعت طول کشید. ماشاء الله به این قدرت شاه» (همان، صص ۴۰۴-۴۰۳. ۱۷ آبان ۴۷).

«بعد از ظهر گردش طولانی رفتیم، خیلی خوب بود» (همان، ص ۴۱۰. ۲۷ آبان ۴۷).

«شرفیاب شدم. اما طولانی نشد، زیرا من اشتباهاً ترتیب گردش بعد از ظهر را داده بودم، در صورتی که شورای اقتصاد بود» (همان، ص ۴۱۰. ۲۸ آبان ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب همایونی گردش رفتیم، چهار ساعت طول کشید. اولین دفعه بود که شاه را خیلی راضی و خوشحال دیدم» (همان، ص ۴۱۳. ۳۰ آبان ۴۷).

«شاهنشاه می خواستند تکه جواهری به شخصی [یکی از زنان مهمان شان] مرحمت کنند. از بخت بد آن جواهر در نمایشگاه جواهراتی بود که برحسب امر شهبانو درست شده است و گرفتن جواهر از آن جا خیلی مشکل بود، آن هم توسط من. گوشه اش خیلی باز بود. یک خریدار خارجی پولدار پیدا کردم و آن

قدر حقه بازی کردیم تا جواهر را تحویل گرفته تقدیم شاهنشاه کردم. خیلی خودشان هم خندیدند» (همان، ص ۴۱۳. اول آذر ۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم» (همان، ص ۴۱۶. ۴ آذر ۴۷).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش برویم. عرض کردم، چشم. فرمودند، موضوع را عوض کنیم. بعد خودشان خندیدند. فرمودند، به نظر تو کار من چه می آید؟ عرض کردم، پدرم به من نصیحت کرده است در هر کاری اعتدال را رعایت کن. شاهنشاه تفریح لازم دارید، باید گردش هم رفت، ولی اعتدال هیچ کاری نباید از دست برود. به هر صورت از ساعت ۴ بعد از ظهر تا ۸ شب گردش بودیم، بد نبود [این هم اعتدال]» (همان، صص ۴۱۹-۴۱۸. ۷ آذر ۴۷).

«شرفیاب نشدم. چون شاهنشاه به جلسه انتقاد از مانور یک ماه قبل ارتش به ستاد تشریف برده بودند. من اگر بودم، انتقاد این بود که فرماندهی کل چند ساعتی از اوقات فرماندهی را به کار دیگر دادند! یقین دارم اگر بودم و چنین می گفتم، آن قدر شاهنشاه با انصاف و با متانت است که حق به من می داد، چنان که همان وقت به طور خصوصی مطلب را عرض کردم و فرمودند، درست می گویی، ولی آخر من هم آدمم. بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه برای مدت کوتاهی به گردش رفتیم، چندان خوش نگذشت» (همان، صص ۴۲۵-۴۲۴. ۱۱ آذر ۴۷).

«بعد از ظهر هم دو ساعتی در رکاب گردش رفتیم» (همان، ص ۴۲۶. ۱۲ آذر ۴۷).

«قرار بود بعد از ظهر به گردش برویم، ترتیبات فراهم نشد، خیلی کسل شدم» (همان، ص ۴۳۱. ۱۸ آذر ۴۷).

«چند تکه جواهر خریده بودم که لازم بود [برای زنان مهمان شاهنشاه]. نمی دانستیم اینها را چه جور به داخل عمارت اختصاصی ببریم، چون در جیب شاهنشاه جا نمی گرفت. نمی خواستند من هم جواهرات را آن جا ببرم. مدتی فکر کردیم و خندیدیم. بالاخره انجام شد» (همان، ص ۴۳۲. ۱۹ آذر ۴۷).

«با آن که عرض کرده بودم زکام و تب دارم، شاهنشاه به رو نیاوردند و قرار شد بعد از ظهر گردش برویم. به این جهت فوری منزل آمده خوابیدم که بعد از ظهر رمقی داشته باشم. بعد از ظهر گردش رفتیم، خیلی ناراحت و تب دار بودم.» (همان، ص ۴۳۳. ۲۳ آذر ۴۷).

«قدری در خصوص ضعف مزاج خودم عرض کردم. فرمودند، من اگر به حال تو بیفتم و مردی برای من بی معنی بشود، نمی خواهم زندگی کنم. تو هم تا جوانیت باقی ست، قدری تقویت کن. عرض کردم، کار باید طبیعی باشد، به علاوه اعلیحضرت حق ندارید چنین موضوعی را بفرمایید. بر فرض این قدرت در شما ضعیف شد، شما متعلق به کشور و مردم هستید، باید زندگی کنید، ولو این که بسوزید باید بسازید. قدری بحث کردیم. فرمودند، من که آخر انسانم، بالاخره باید یک دلخوشی شخصی هم داشته باشم. دیدم بحث طولانی می شود، شاهنشاه عصبانی می شوند. عرض کردم، جسارت است، ولی اجازه می خواهم وضع خودم را با شعر جلال الملک ایرج میرزا به خصوص در این ناخوشی تشریح بکنم که بخندید. فرمودند بگو! با عرض معذرت خواهی با اجازه خودشان عرض کردم: اگر گاهی نگیرد شاش ریشم/ نیاید یادی از احلیل خویشم. شاهنشاه خیلی خیلی خندیدند. فرمودند، عصری گردش می رویم. با آن که من حال

ندارم، اطاعت کردم. عصری گردش رفتیم، بسیار هم خوش گذشت. شاهنشاه هم با خستگی رفتند، شب شهبانو در شمشک، پیست اسکی، مهمانی دارند.» (همان، صص ۴۳۸-۴۳۷. ۸ دی ۴۷).

«صبح شرفیاب شدم و باز هم بقیه عرایضم را عرض کردم. چون شاهنشاه بیستم ژانویه به وین تنها تشریف می‌برند و ۲۵ [ژانویه] هم از وین به زوریخ و باز هم تنها خواهند بود و تقریباً ۱۰ روز تنها خواهند بود، ترتیباتی را برای این دو محل قرار گذاشتیم که به وجود مبارکشان بد نگذرد» (همان، صص ۴۴۴. ۲۶ دی ۴۷۹).

«صبح شاهنشاه وارد شدند من در فرودگاه بودم... از ترتیبات وین بسیار راضی بودند. صحبت‌های دیگر هم در خصوص ترتیبات زوریخ کردیم» (همان، صص ۴۴۷-۴۴۶. ۱۵ بهمن ۴۷).

«عرض کردم، شاهنشاه تفریح لازم دارید ولی نباید در هیچ کاری زیاده روی بشود و از حد اعتدال خارج گردد. فرمودند، چون تو خودت بی حال هستی، این حرف را می‌زنی. عرض کردم، درست است من بی حالم، ولی سن مبارک شما هم به پنجاه رسیده است. در این سن باید احتیاط کرد، چون شما متعلق به خودتان نیستید. اگر از بین رفتید، وضع ایران به هم می‌خورد، لاقلاً حالا به هم می‌خورد. فرمودند، آخر من هم آدم هستم. عرض کردم، این صحیح است! خیلی خندیدند. قرارهای تفریح بسیار معقول و معتدل در ایران گذاشتیم. عرض کردم، شکارگاه دشت نظیر [کوهستان جنوب چالوس]، باغ ارم فارس، کاخ در جزیره کیش را فراهم کرده‌ام.» (همان، صص ۴۴۸. ۱۵ بهمن ۴۷).

«فرمودند، امسال که می‌خواهم به ملکه یک بچه دیگر بدهم، این کار را در سنت مورس خواهم کرد [چون شاهنشاه از زوریخ به سنت مورس می‌روند تا به شهبانو خانواده بپیوندند]. آن وقت قدری فارغ‌البال تر [برای گردش‌ها] خواهیم بود» (همان، صص ۴۴۸. ۱۵ بهمن ۴۷).

«[در زوریخ با شاهنشاه برای ناهار به رستوران رفتیم] سرناهار فقط دکتر [عبدالکریم] ایادی و [امیر] هوشنگ دولو بودند، ولی شراب بسیار خوب و ناهار خیلی خوبی خوردیم.» (همان، صص ۴۴۹-۴۴۸. ۱۵ بهمن ۴۷)

«سرناهار باز هم ایادی و دولو بودند. تمام صحبت به شوخی گذشت. من جمله وضع خودم را با شعر سعدی برای شاهنشاه گفتم: "شنیده‌ام که در این روزها کهن پیری/ خیال کرد به پیرانه سر که گیرد جفت. بخواست دخترکی خوبروی، گوهرنام/ چو دُر ج گوهرش از چشم مردمان بنهفت. چنان که رسم عروسی بود مهیا شد/ ولی به حمله اول عصای شیخ بخت. کمان کشید و نشد بر هدف، که نتوان دوخت/ مگر به سوزن پولاد جامه هنگفت". با آن که شاهنشاه زحمت زیادی دیده بودند، ماشاء الله سر حال بودند. عرض کردم، اگر بعد از ظهر تظاهراتی [از سوی مخالفان] نشود، اجازه فرمایید غلام برای استراحت خودم به Arosa بروم. اجازه دادند. فرمودند، خیال می‌کردم تنها هستی، دستور داده بودم برای تو هم فکری بشود. حالا که تنها نیستی برو، پولش از جیب ایادی می‌رود! عرض کردم، مانع ندارد. دست شاه را بوسیدم و مرخص شدم.» (همان، صص ۴۵۰. ۶ بهمن ۴۷).

آنها از کاپوت استفاده نمی‌کردند، چون دوست دخترش حامله شد:

«روزی که وارد ژنو شدم دوست من از لندن تلفن کرد که کار فوری دارد می خواهد مرا ببیند. خیلی تعجب کردم که چه کار فوری ممکن است داشته باشد. اجازه دادم برای ۲۴ ساعت به ژنو بیاید. وقتی آمد، به من گفت باردار است و نظر مرا می خواهد که چه بکنم؟ من خیلی فکر کردم و بالاخره به او اعلام کردم که به کلی تسلیم نظر او هستم. اگر میل دارد ادامه بدهد، اگر میل ندارد معالجه نماید. علت این نظر مرا پرسید. گفتم، تو همه چیز خودت را برای یک مرد نسبتاً پیر به علاوه صاحب زن و بچه فدا می کنی، چه طور من می توانم نظری به تو تحمیل بکنم؟ هر چه دلت خواست، بکن، من همه مسئولیتها و مشکلات را بر عهده می گیرم. به علاوه من به خدا معتقدم، چه طور می توانم در چنین زمینه تصمیم بگیرم و برای آن که او را راحت کرده باشم، در مقابل اصرار او که نظر بدهم، این شعر حافظ را ترجمه کردم، البته نه با آن نکته سنجی حافظ [بلکه] تا حدی که ممکن بود: "میان عاشق و معشوق فرق بسیار است/ چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید". بسیار خوشوقت شد قرار شد برود و با مادرش مشورت کند. من این مطالب خصوصی و البته نمی دانم مخالف یا موافق اخلاق را می نویسم برای این که خوانندگان ۵۰ سال بعد من بدانند آن چه این جا گفته ام حقیقت است نه مجاز و خودستایی و دروغگویی، زیرا که اصلاً به خودپرستی و خودستایی معتقد نیستم» (خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۴۵۶. ۱۳ بهمن ۱۳۴۷).

علم از ۲۶ دی ۴۷ به ژنو و زوریخ رفته بود و ۲۴ بهمن به تهران باز می گردد. شاه هم پس از یک ماه و نیم در ۱۵ اسفند ۴۷ به ایران برگشت. علم در ۳ و ۶ اسفند دوبار از شاه درخواست می کند که زودتر به ایران باز گردد و این همه ماندن در خارج خوب نیست.

«فرمودند "امسال [تعطیلات نوروز] شمال نمی روم، چون همه ساله ناخوش می شوم". سؤال فرمودند "کی جزیره کیش حاضر می شود؟" عرض کردم "انشاء الله سال آینده..." (همان، ص ۱۴۵. ۲۷ اسفند ۴۷).

جلد اول: سال ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸

در ماه فروردین ۱۳۴۸، گزارشی از گردش ها نیست. برای این که، الف- ایام نوروز بود. ب- ایام محرم بود (۸ و ۹ فروردین تاسوعا و عاشورا بود). پ- شاه برای شرکت در مراسم تشییع آیزنهاور ۹ فروردین به آمریکا رفت و سپس از آن جا به زوریخ رفت. «روی هم رفته خوش گذشت» (خاطرات علم، جلد اول، ص ۱۶۷. ۱۶ فروردین ۱۳۴۸). ت- شاه از ۲۸ فروردین تا اول اردیبهشت به تونس رفت. آخر فروردین و اوایل اردیبهشت ایران و عراق تا جنگ پیش رفتند و در نهایت به خیر گذشت.

«عصری شرفیاب شدم و تا دیر وقت شرفیاب بودم. دو سؤال کردم، یکی این که قرار بود بعد از ظهر برای سواری تشریف ببرند، چرا تشریف نبردند؟ فرمودند، تولد پسر علیرضا بود چه طور می توانستم بروم؟ دیگر این که چرا این قدر دیر وقت کار می کنند و هنوز در دفتر تشریف دارند؟ با خنده خیلی پر معنی فرمودند، "من که از مردم مستثنی نیستم، بروم به خانه چه بکنم و چه بگویم؟ باز دفتر!" به اعتقاد من زن ایرانی، از زن کوچه تا ملکه کشور، هنوز نمی داند معنی کار یک مرد چیست و چه باری بر دوش اوست و چه گونه باید این بار را کم کرد. اینها آن چه از ما می خواهند سواری دادن است و بس!» (خاطرات علم، جلد اول، ص ۱۸۲. ۸ اردیبهشت ۱۳۴۸).

«علیا حضرت شهبانو برای اسکی روی آب به محل سد محمد رضا شاه در خوزستان تشریف برده اند... فردا هم قرار است در رکاب شاهنشاه به جاجرود بروم. کس دیگر، یعنی سر خری نیست» (همان، ص ۱۹۲. ۲۵ اردیبهشت ۴۸).

«[در جاجرود] هوا در نهایت لطافت بود ویلای کوچکی که برای شاهنشاه ساخته ام خیلی مورد توجه واقع شد. سر ناهار مجدداً صحبت از نفت فرمودند... البته صحبت به فارسی می فرمودند که شخص سوم [خانم مهمان فرنگی] نمی فهمید» (همان، ص ۱۹۳. ۲۶ اردیبهشت ۴۸).

«[بعد از دو هفته از اروپا به ایران برگشتم و شرفیاب شدم]... چون شاه را کسل دیدم، قدری از گرفتاری خودم با زن و بچه در کنار دریا گفتم و این که افسوس زیادی از دیدن دخترهای خوشگل که به آنها دسترسی نداشتم خوردم. شاه قدری خندیدند. احوال پرسید از بچه ها و خانم فرمودند و فرمودند، "این خانم کی از سر تو دست بر می دارد؟" عرض کردم نمی دانم، ولی به هر حال من دوستش دارم، باید قدری مراعات مرا بکند. فرمودند متأسفانه این زنها نمی فهمند که چه بکنند. بعد به من مژده دادند که علیا حضرت شهبانو باردار شده اند. همان طور که قبلاً به من فرموده بودند، که خیال دارند. تبریک عرض کردم» (همان، ص ۲۲۷. ۱۲ مرداد ۴۸).

«برنامه های مختلف [سفر شاهنشاه به] آمریکا را هم توضیح دادم و عرض کردم شاید مخرجی هم برای تبلیغات لازم است. فرمودند، "ما باید برای خانم بازی پول بدهیم و برای آن که کارهای بزرگمان را مردم دنیا بدانند هم پول بدهیم؟ این کار را که دیگر می دانند." عرض کردم متأسفانه یک کار بد را می بینند و بزرگ می کنند و هزار کار بزرگ را نمی بینند. این رویه دنیای امروز به خصوص جراید امروز است. اینها در حقیقت هرجایی هستند و باید پول بگیرند، چاره نیست» (همان، صص ۳۶۱ - ۳۶۰. ۵ مهر ۴۸).

«[از ۲۴ مهر تا ۳ آبان با شاهنشاه در آمریکا و فرانسه بودیم. در پاریس] شام برادر پادشاه مراکش مهمان شاهنشاه بود و مهمان های خوب دیگری هم داشتیم. چون برادر پادشاه مراکش خیلی دوست شاهنشاه و محرم است.» (همان، ص ۲۷۷. ۳ آبان ۴۸).

«[امشب] در اهواز] فقط من شام در پیشگاه شاه بودم. بسیار به ما خوش گذشت. مهمان خصوصی داشتیم. خیلی شوخی کردیم.» (همان، ص ۲۸۵. ۱۴ آبان ۴۸).

«[در آبادان] شب در پیشگاه شاهنشاه شام خصوصی خوردیم... بعد به مزاح و شوخی گذشت. بیچاره نخست وزیر و دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره شرکت نفت میل داشتند سر شام بیایند. البته اجازه نفرمودند!» (همان، ص ۲۸۵. ۱۵ آبان ۴۸).

«سر شام رفتیم... شاهنشاه به من فرمودند پنجشنبه به شیراز می رویم. می دانم چرا ولی نفهمیدم چرا؟» (همان، ص ۲۸۷. ۱۸ آبان ۴۸).

«[از پنج شنبه به شیراز رفتیم] امروز [یکشنبه] ساعت ۱۱ از مسافرت شیراز و بندرلنگه و جزیره کیش برگشتیم. بسیار سفر خوبی بود، خیلی خوش گذشت. شاهنشاه غفلتاً تصمیم اتخاذ فرمودند تشریف ببرند... موضوع مسافرت هم سرکشی به بنادر جنوب بود، ولی البته هم فال بود هم تماشا. فقط من در رکاب

بودم و شام و ناهار دائماً با شاه بودم. مرکز توقف شیراز بود، یعنی شب‌ها بر می‌گشتیم که حال کنیم و روز هم که فال بود» (همان، ص ۲۹۰. ۲۵ آبان ۴۸).

«فرمودند من هم چند روز است هیچ علاقه به زن ندارم، مثل این است که آثار پیری در من هم پیدا می‌شود» (همان، ص ۲۹۲. ۲۹ آبان ۴۸).

«[صحبت سفر شاهنشاه به سن موریتز شد]... عرض کردم اما به هر صورت من جسارتی دارم و آن این است که شاهنشاه نباید زیاد توقف در خارج بفرمایند. ۴۰ روز واقعاً زیاد است. فرمودند آخر از این جای امن تر کجاست.» (همان، صص ۳۲۵-۳۲۴. اول دی ۴۸).

«راجع به تشریف بردن به اتریش و اروپا فرمودند باید اغلب جاها با من باشی؛ چون تنها هستم. عرض کردم زهی افتخار، ولی باز هم عرض می‌کنم مدت توقف شاهنشاه (۴۰ روز) زیاد است. دنیا از حادثه خالی نیست. به جای آن ۴۰ روز، دو دفعه در فاصله شش ماه، هر دفعه ۲۰ روز تشریف ببرید. فرمودند "دائماً خارج رفتن و برگشتن خوب نیست. بعد هم نمی‌فهمم تو چرا ناراحتی؟" عرض کردم دلیلی ندارم ولی عقل سلیم این حکم را به من می‌کند. شاهنشاه خندیدند.» (همان، ص ۳۳۶. ۱۱ دی ۴۸).

«امروز [۳۰ دی] ساعت ۱۲ [ظهر با شاهنشاه به طرف اروپا] حرکت کردیم» (همان، ص ۳۵۳. ۳۰ دی ۴۸).

«شام [در وین] شاهنشاه را تنها گذاشتم که بی سر خر باشند! من هم با دوستم، بیرون شام خوردم.» (همان، ص ۳۵۶. ۲ بهمن ۴۸).

«در راه بین وین و [زوریخ] نمی‌دانم به چه مناسبت شاهنشاه با شوخی، که البته معنی جدی داشت، خیلی خیلی به ایادی (سپهبد دکتر ایادی طبیب مخصوص خودشان که کارهای زیادی [از جمله خانم بیاری برای اعلیحضرت] علاوه بر [ریاست] بهداری ارتش دارد) همه جور حمله فرمودند. معنی آن را ندانستم. بی جهت نیست، لابد لگد بی جایی انداخته است. یک کلمه حرف شاهنشاه بی معنی نیست و بی جهت هرگز صحبتی نمی‌فرمایند.» (همان، صص ۳۵۷-۳۵۶. ۴ بهمن ۴۸).

«بیچاره قوام الملک، پدر زنم، در لندن در گذشت. سرطان همه بدن او را گرفته بود و چاره دیگر نداشت.» (همان، ص ۳۵۷. ۵ بهمن ۴۸). «ساعت ۱۰ [از ژنو با همسر و بچه‌هایم برای شرکت در مراسم ختم پدر زنم] وارد تهران شدیم.» (همان، ص ۳۶۰. ۹ بهمن ۴۸).

«امروز در منزل قوام اتفاق عجیبی افتاد. در صندوق آن مرحوم را باز کردند که شناسنامه اش را برای تشریفات دفن در بیاورند. چند کاغذ عشقی هم در آمد. اضافه بر آن که معلوم شد نزدیک ۱۵ سال قبل یک زنی هم محرمانه گرفته بوده است. وای که چه فحش‌ها از طرف خانم قوام و دخترها [یکی از آنها همسر] به آن مرحوم داده شد. حقیقتاً زن‌ها چقدر بی‌گذشت هستند! خوب که فحش‌ها را دادند، من گفتم افسوس که به اندازه کافی کیف نکرد! حرف من مثل آب بر آتش بود. گفتم چرا شما این قدر بی‌انصاف هستید از مرده او هم نمی‌گذرید؟ ضمناً تجربه‌ای هم برای ما بود. باید در محتوی کتوهای میز دقت بکنم "بگذار پس از من دنیا را آب ببرد!"» (همان، ص ۳۶۱. ۱۰ بهمن ۴۸). ۱۷ بهمن پس از مراسم ختم، به نزد شاهنشاه در سنت موریس برگشتم.

«فرمودند شب برویم بیرون، شام بخوریم. اطاعت کردم. سر شام از من پرسیدند تنها یا با دوست خودت آمده ای؟ عرض کردم تنها هستم... فرمودند با او محبت کن، تو را دوست دارد. عرض کردم به هر حال در این سفر نمی شود، چون با دخترم آمده ام. فرمودند، او را چرا آوردی؟ عرض کردم چون سنت موریتز را دوست دارد، ولی خودش یک عده دوست دارد و سرش با آنها مشغول است.» (همان، ص ۳۷۴. ۲۸ بهمن ۴۸).

«شاهنشاه به اسکی تشریف بردند. فرمودند عصری شرفیاب شوم. تمام مدتی که شاهنشاه را ماساژ می دادند و بعد حمام گرفتند، شرفیاب بودم. صحبت های متفرقه ضمن این دو ساعت زیاد شد. از آن جمله فضولی کردم و عرض کردم شاهنشاه قدری در ورزش و... [خانم بازی] به نظرم افراط می فرمایید، این بد است. فرمودند افراط نمی کنم. عرض کردم همین حالا فرمودید امروز سه ساعت اسکی کرده اید. برای سن ۵۰ سال زیاد است به اضافه... [خانم بازی] بعد عرض کردم، اصولاً توقف شاهنشاه زیاد شده، بهتر بود کوتاهتر باشد. از این مطلب خوششان نیامد، ولی من وظیفه داشتم عرض کنم. شاه نمی تواند ۴۵ روز خارج از کشور بماند، آن هم به عنوان تفریح. این کار با مزاج و طبع مردم ایران خوشایند نیست.» (همان، ص ۳۷۵. ۲۸ بهمن ۴۸).

«در آخر کار اجازه خواستم فردا به زوریخ بروم. فرمودند به این زودی کجا می روی؟ عرض کردم برای معالجه چشم می روم. خیلی ناراحت شدند. فرمودند، آخر فردا مولای عبدالله برادر پادشاه مراکش خواهد آمد. عرض کردم اگر اجازه مرحمت فرمایید بروم. فرمودند، از خانم علم می ترسی؟ عرض کردم واقعاً یک دلیل بزرگ هم این است، چون خانم تصور می کند غلام، دانماً در این جا در حال الواطی و خوش گذرانی است! ولی حقیقتاً با طبیب چشم قرار دارم.» (همان، ص ۳۷۵. ۲۸ بهمن ۴۸).

«امروز شاهنشاه از مسافرت ۴۵ روزه اروپا مراجعت فرمودند... باری شاهنشاه ساعت ۷ بعد از ظهر ورود فرمودند.» (همان، ص ۳۸۴. ۱۳ اسفند ۴۸).

جلد دوم: سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۱

«امشب اتفاق عجیبی افتاد. نمی دانم به چه مناسبت دوستم صورتم را به شدت گاز گرفت، به طوری که سیاه شد و اندکی هم خون جاری شد. حالا که منزل آمده ام، گناه را به گردن سگ منزل که خیلی هم به من علاقه دارد، انداختم! خانم علم [هم] باور کرد! من این مطالب را که هیچ لازم نیست می نویسم، برای این که... خواننده عزیز بداند که یک ذره خلاف حقیقت در آن چه می نویسم نیست» (خاطرات علم، جلد دوم، ص ۳۱. ۲۹ فروردین ۱۳۴۹).

«برنامه [مسافرت به] شیراز را عرض کردم. فرمودند دولو را همراه می بریم...» (همان، ص ۳۸. ۷ اردیبهشت ۴۹).

«شاهنشاه [در رامسر] دو روز اول بسیار خوب و خوش بودند، عصر پنجشنبه تب کردند، من بسیار ناراحت شدم. ولی شاهنشاه ماشاء الله در همه کار زیاده روی می فرمایند، فکر نمی فرمایند که ۵۰ سال از عمر مبارک شما می گذرد و جوان نیستید. مثل این که این دفعه عرایض مرا قبول کردند... صبح شنبه ۲۷ تیر ۴۹، شاهنشاه به نوشهر تشریف بردند، حالشان بهتر بود، الحمدالله تب بریده بود ولی ضعف زیاد

داشتند، هم به واسطه تب و هم ماشاء الله به واسطه زیاده رویهای بی مورد. باز هم شاه قوی است. اگر من این طور بی احتیاطی بکنم، استخوانم خورد می شود.» (همان، ص ۷۵. ۲۷ تیر ۴۹).

«عرض کردم از زبانه در رفت، در هلیکوپتر که برای مانور به آب گرم می رفتیم، از علیا حضرت شهبانو برای مسافرت بیرجند دعوت کردم. فرمودند اگر شاهنشاه بیاید خواهم آمد؛ دلم خیلی می خواهد؛ چون پیش تو خیلی خوش می گذرد؛ قطعاً باید شاهنشاه تشریف بیاورند. دیدم عجب غلطی کردم، تمام منظور این بود که شما چند روزی تنها باشید! شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند اتفاقاً با من هم بعداً صحبت کردند.» (همان، صص ۸۳-۸۲. ۲۸ مرداد ۴۹).

«[در شیراز] از شهبانو اجازه خواستم به تهران برگردم، به آسانی اجازه دادند. لطف شهبانو محسوس است که به من کم شده. به ایشان حق می دهم، چون زیادی با شاهنشاه مانوس هستم و لابد کم و بیش رفتار ما را هم می دانند. اما من اهمیتی نمی دهم، چون خدمت من به شاه است و او را دوست دارم. احترام و علاقه ای که به سایرین دارم محض خاطر اوست.» (همان، صص ۸۸-۸۷. ۶ شهریور ۴۹).

«صبح شهبانو به رامسر تشریف بردند که کنگره پزشکی رامسر را افتتاح فرمایند. بنابراین قرار گذاشتیم با شاهنشاه بعد از ظهر گردش برویم و ساعت ۶:۳۰ هم از موسسه اطلاعات بازدید فرمایند. ظهر خبر دادند که علیا حضرت به جای ساعت ۵، ساعت ۳ بعد از ظهر مراجعت می فرمایند. به شاهنشاه عرض کردم در این صورت ممکن است شهبانو هم بخواهند به موسسه اطلاعات تشریف بیاورند. فرمودند خیر! به هر صورت ما به گردش رفتیم و شهبانو برگشتند و تصمیم گرفتند که به موسسه اطلاعات تشریف بیاورند. هرچه سعی کردند با تلفن نتوانستند ما را پیدا کنند. البته من ترتیبی دادم که چند دقیقه قبل از ورود شهبانو به موسسه اطلاعات، شاهنشاه وارد آن جا شوند. به خیر گذشت، گو این که سوء ظنی باقی ماند!» (همان، صص ۹۹-۹۸. ۲۱ شهریور ۴۹).

«فرمودند، امروز شهبانو با زن تو برای افتتاح کنگره معماری به اصفهان می روند؛ دیر وقت بر خواهند گشت. ناهار با چند نفر از دوستان نزدیک منزل تو خواهم آمد. ناهار تشریف آوردند، تا ساعت ۶ بعد از ظهر تشریف داشتند. بسیار خوش گذشت.» (همان، ص ۱۰۰. ۲۳ شهریور ۴۹).

«من به جزیره کیش...رفتم. شاهنشاه شب بعد تشریف آوردند. دو شب عالی در کیش گذراندم. از هر حیث خوش گذشت...شاهنشاه از ساختمان های کیش خیلی راضی شدند.» (همان، ص ۱۱۲. ۳۰ آبان ۴۹).

«فرمودند...تا زنده هستم، ضمن خدمت می خواهم تا آنجا که ممکن است به من بد نگذرد.» (همان، ص ۱۱۸. ۹ آذر ۴۹).

«شاهنشاه قبلاً به من فرموده بودند که در غیاب شهبانو [که با مادرشان برای ۱۰ روز به شوروی رفته اند] به طور محرمانه به کیش می رویم. عرض کردم مگر ممکن است موبک شاه را طور محرمانه نگاه داشت؟ فرمودند پس چه کار کنیم؟ عرض کردم می توانیم برنامه داشته باشیم.» (همان، ص ۱۲۰. ۱۵ آذر ۴۹).

«علیا حضرت شهبانو از مسکو باز گشتند. بسیار به وجود عزیزشان خوش گذشته است. از مسکو، لنینگراد، تاجیکستان و ارمنستان بازدید فرمودند. در مراجعت برای اغلب ارادتمندان هدیه آورده اند جز

[برای] من! به علیا حضرت حق می دهم که مرا دوست نداشته باشند، من هم اگر جای ایشان بودم دوست این همه نزدیک شاه را دوست نمی داشتم.» (همان، ص ۱۲۳. ۴ دی ۴۹).

«واقعاً علیاحضرت فرح یک فرشته است. با من خوب نیست، حق دارد. چون اولاً مرا نمی شناسد، ثانیاً هر زنی- مثل زن خود من- با دوست نزدیک شوهر خودش خوب نیست، زیرا فکر می کند اینها با هم عقب زن بازی می روند و اتفاقاً درست هم هست.» (همان، ص ۱۳۷. ۱۲ دی ۴۹).

«فرمودند... تفریح که نمی توانم بکنم، زیرا با گرفتاری خانوادگی امکانی نیست. پس بهتر است کار بکنیم. عرض کردم متأسفانه به این صورت چه بخواهید چه نخواهید، ساییده می شوید. فولاد که نیستید و من معتقدم که نفس شما برای این کشور کیمیاست. مگر تفریح فقط منحصر به یک کار به خصوص [خانم بازی] است؟ سواری و اسکی و انواع اسپورتهای، معاشرت با اشخاصی که دوست دارید، همه تفریح حساب می شود. دیگر چیزی فرمودند.» (همان، صص ۱۴۲-۱۴۱. ۱۸ دی ۴۹).

«سرلشگر هاشمی نژاد، فرمانده گارد، خواسته بود اجازه بگیرم با خانم خودش به مکه برود. به عرض رساندم، ضمناً عرض کردم، به او گفته ام خانم را به مکه بفرست، خودت هم فعلاً در این دنیا به بهشت برو! شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند، اینها نمی گویند ماها خیلی فاسق هستیم؟ عرض کردم، این بزرگها که خیر، زیرا می دانند شما واقعاً و قلباً مرد خدا هستید. ولی سربازهای کوچک که تحت تأثیر تعلیمات فشری اسلامی هستند، فوق العاده ممکن است خطرناک واقع شوند. به این جهت در شبهای به اصطلاح عزاداری باید خیلی احتیاط کرد. من یک شب تاسوعا در شیراز، با آن که کاری نمی کردم فقط با دوستم بودم، نوکرهایم به من شام ندادند!» (همان، ص ۱۴۴. ۲۲ دی ۴۹).

«فرمودند، خیال دارم گردش را کم و محدود بکنم. عرض کردم این آرزوی من است. اگر در این کار در خدمت بودم و هستم، برای این است و بود که به شما تفریح و استراحت بدهم، نه این که از این راه مثل دیگران خیال استفاده کردن و اداره کردن شما را داشته باشم. مثل این که شاهنشاه از این عرض من خوشحال شد.» (همان، ص ۱۴۵. ۲۲ دی ۴۹).

«بعد به فرودگاه رفتیم. علیا حضرت شهبانو با والاحضرتها به سوئیس تشریف بردند، که به اسکی بپردازند. شاهنشاه برای کار نفت مانده اند... انشاء الله چند روزی بدون دردرس به کارها خواهند پرداخت. "چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار/ زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار"... خانم من هر چه اصرار کردم، در رکاب شهبانو نرفت، با آن که در آن جا هتل هم رزو کرده ایم.» (همان، ص ۱۵۴. ۵ بهمن ۴۹).

«من عرض کردم، اجازه فرمایید من در رکاب شاهنشاه به زوربخ بیایم، که چند روزی راحت باشم. فرمودند، بیا.» (همان، ص ۱۶۷. ۲۵ بهمن ۵۵). «در ساعت معین در رکاب شاهنشاه با هواپیمای ایران ایر در بست به طرف زوربخ حرکت کردیم، پنج ساعت طول کشید. در راه خوش گذشت.» (همان، ص ۱۶۸. ۲۷ بهمن ۵۵).

عَلَم فقط در اسفند ماه نوشته که در اروپا خوش می گذرد. شاه هم در سنت موریتز بود. اما تاریخ دقیق بازگشت به ایران در اواخر اسفند روشن نیست.

سال ۱۳۵۰ که سال برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله است، علم به دلیل مسئولیت اش، فرصت نکرده خاطرات را بنویسد.

«من شرفیاب شدم و گزارش کار [گیر افتادن تریاک] امیر هوشنگ [دولو در سویس] را عرض کردم که [با هزینه کردن مبلغ بسیاری] تمام شد. شاهنشاه خیلی راضی شدند. فرمودند، به علیا حضرت چیزی عرض نکن، چون خوشحال خواهند شد! فرمودند، علیا حضرت از اطرافیهای من خوششان نمی آید. بعد فرمودند، حق هم البته دارند! خودت می دانی برای چه. عرض کردم بلی و این جا یک نکته به عرض شاهنشاه می رسانم که اگر احیاناً وجود من باعث نگرانی خاطر علیا حضرت باشد و بالنتیجه در اثر این ناراحتی، علیا حضرت موجبات ناراحتی شاهنشاه را فراهم فرمایند، همان آن مرا مرخص فرمایید. فرمودند، البته موجب نارضایی علیا حضرت هستی ولی ابداً چنین اجازه هایی که مداخله در امور من بشود نمی دهم. عرض کردم، به هر صورت اعلیحضرت بدانید که برای من چه در این مقام و چه در کوچکترین مقام یا بی مقام باشم، هیچ تفاوتی نمی کند و راضی نیستم مقام من یک ثانیه ناراحتی برای وجود عزیز شما که برای کشورم مغتنم است فراهم آورد. شاهنشاه خیلی اظهار مرحمت کردند.» (همان، ص ۲۳۹. ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۱).

«فرمودند، "پرنس فهد بیشتر از پرنس محمد شانس [جانشنی پادشاه عربستان سعودی را] دارد. فرمودند یک انگلیسی- فکر می کنم وزیر خارجه انگلیس باشد- به من می گفت فهد خیلی خوشگذران است. من گفتم خوشگذرانی مانع کار نمی شود و در آن وقت فکر می کردم خود ما هم که آخر قدری خوشگذرانی می کنیم". عرض کردم، شاهنشاه هر هفته یکی دو ساعت وقت به این کار می دهید، غیر از آن است که فکر و ذکر شما همین باشد. اگر این کار را نکنید، با این بار و فشار روحی تلف می شوید.» (همان، ص ۲۴۶. ۲ خرداد ۵۱).

«ملک حسین [پادشاه اردن] وارد شد و شاهنشاه به اتفاق ایشان به شمال رفتند. همسر ملک حسین موناالحسین همراه نیست. ملک به عنوان دوست خواهرش، یک دختر خوشگل انگلیسی همراه آورده است.» (همان، ص ۲۷۴. ۸ مرداد ۵۱).

«در این چند روز نتوانستم یادداشت ها را روزانه بنویسم... حیف بود اوقات به بطالت و کتابت بگذرد و رشته پاره شد. ولی باید گفت: "رشته تسبیح اگر بگسست، معذورم بدار/ دستم اندر ساعد ساقی سیمین فام بود... باری هفته بسیار خوشی گذشت... " عمر اگر خوش گذرد، زندگی نوح کم است/ ور به ناخوش گذرد، یک نفسش بسیار است."» (همان، صص ۲۸۶-۲۸۷. ۳ شهریور ۵۱).

«در شیراز با شاهنشاه [شام بسیار خوبی خوردیم و شب بسیار خوش گذشت.» (همان، ص ۳۳۰. ۱۴ آبان ۵۱).

«امشب هم [در شیراز با شاهنشاه] مثل دیشب بود...» (همان، ص ۳۳۰. ۱۵ آبان ۵۱).

«فرمودند، پریشب دوست تو را در تالار رودکی در یکی از لژها از دور دیدم. عرض کردم، بلی این جاست و چاکر به این حال است... مقداری خندیدند.» (همان، ص ۳۴۲. ۴ آذر ۵۱).

«عرض کردم، دادستان ژنو اعلامیه نهایی دائر بر بی گناهی امیر هوشنگ [دولو] می دهد. فرمودند، ترتیبی بده که زودتر عملی شود و تا علیا حضرت در زوریخ هستند، در روزنامه های سوئیس در بیاید. چون

پارسال این پیش آمد [گیر افتادن مواد مخدر دولو] را علیا حضرت به من خیلی سرزنش کردند. حالا ببینند قضایا به این سادگی نیست و بفهمند.» (همان، ص ۳۴۷. ۸ آذر ۳۴۷).

«بعد از ظهر در رکاب شاه برای دیدن منزلی که من وسیله دوست خودم "م" اجاره کرده ام و خیلی شبیه به قصر است رفتیم که اگر اراده فرمودند آن جا را بخریم. فرمودند، چه لزوم دارد این جا را بخریم؟ این جا را اجاره کن. عرض کردم ده دوازده ملیون تومان صرفه جویی مخارج جشنها [ی ۲۵۰۰ ساله] را برای این کار گذاشته ام.» (همان، ص ۳۵۴. ۱۲ آذر ۵۱).

«فرمودند برو منزل تازه که حاضر کرده ای، من می آیم آن جا. من بیچاره سرما خورده سه ساعت سر پا ایستاده، آدم منزل که یک کنیاک بخورم، تلفن زنگ زد که فوری بیا با هم برویم، چون هنوز راه آن جا را نمی دانم. من دویدم رفتم در رکابشان رفتم. هنوز اتاقها حاضر نیست، فقط دفتر حاضر است. من کارهای خودم را هم بردم که آن جا برسم. در دستشویی نشستم که گرم بود و چراغ داشت و کارها را یک ساعت و نیم با آن حال خراب دیدم. اتفاقاً نامه به مونت باتن- نایب السلطنه سابق هندوستان- امضاء می کردم، در مستراح!» (همان، ص ۳۵۸. ۲۱ آذر ۵۱).

«عرض کردم فریده خانم را دیشب دیدم. به من اعتراض کردند چرا این قدر کار می کنید؟ شاهنشاه خندیدند. فرمودند عاقلتر از آن است که به شهبانو چیزی بگویند، به خصوص که این همه در ناز و نعمت است. عرض کردم مخارج سفر ترکیه ایشان با آن که مهمان بودند، دویست هزار تومان شد. فرمودند، عیب ندارد، این ریخت و پاشها را باید تحمل کرد. چیزی که هست، علیا حضرت می گویند شما که می کنید بد است، اما من که برای یک عده می کنم، عیبی ندارد. عرض کردم علیا حضرت هم این طور نمی فرمایند. ولی قدری در راه عوام فریبی افتاده اند. حق هم دارند، چون مادر ولیعهد است و به هر صورت مسلم است که بعد از شاهنشاه در دسر زیاد خواهند داشت.» (همان، ص ۳۵۸. ۲۲ آذر ۵۱).

«عرض کردم دیشب بعد از شام در کاخ علیا حضرت ملکه پهلوی، سر کار فریده خانم مادر علیا حضرت شهبانو، گوشه های زیادی از بدی من به خصوص و بدی مردها به طور عموم زدند و از این که علیا حضرت شهبانو مجموعاً خوشحال نیستند، مذاکره کردند... معلوم است بدخواهانی که زندگی غلام و زخم را دارند به هم می زنند، در مورد اعلیحضرت همایونی هم مشغول شده اند. شاهنشاه خیلی در فکر فرو رفتند. بعد فرمودند، جواب چه دادی؟ عرض کردم، در مورد خودم و زخم که جواب محکم دادم. گفتم، من همین هستم؛ خانم علم یا با وضع من می ماند، یا می رود. فرمودند، خیلی خوب گفتی. در مورد من چه گفتی؟ عرض کردم، گفتم این حرفها را باور نکنید و اگر بر فرض خودتان هم باور می کنید و دخترتان را دوست دارید، به ایشان عرض نکنید. فرمودند، باز هم خوب گفتی.» (همان، ص ۳۶۶. ۳ دی ۵۱).

«تلگراف تبریکی برای عروسی سوم ملک حسین، که با یک دختر فلسطینی ۲۴ ساله ازدواج کرده، تقدیم کردم که از طرف شاهنشاه و شهبانو بود. فرمودند، شهبانو که ناراضی هستند! عرض کردم، چاره نیست، او را ملکه اعلان کرده است. زن انگلیسی خود را که از او دو پسر و دو دختر داشت، طلاق داد. شاهنشاه قدری خندیدند. فرمودند، بعد از صحبتهای پریشب فریده، بد نشد! عرض کردم، بخت شاهنشاه بلند است.» (همان، ص ۳۶۷. ۴ دی ۵۱).

شهبانو و الاحضرتها در ۸ بهمن به سنت موریتز رفتند. شاه هم در ۱۱ بهمن به سمت اروپا- سنت موریتز- حرکت کرد. ولیعهد و فرحناز و علیرضا در ۲۸ بهمن به ایران برگشتند. در ۲۹ بهمن شاه از علم

می خواهد که به آنها در سنت موریس بپیوندند. علم هم به مدت دو هفته به سوئیس می رود. شهبانو ۱۹ اسفند به ایران بازگشت. شاه هم در ۲۱ اسفند - پس از ۴۰ روز - به ایران بازگشت تا در جشن تولد فرحناز حضور داشته باشد.

«ساعت ۱۰ شب علیا حضرت شهبانو [از رم] وارد شدند... علیا حضرت به من التفاتی ندارند. علت هم معلوم است. نزدیکی خیلی زیاد من با شاهنشاه است. البته من اهمیتی نمی دهم و کار خودم را می کنم. ولی ضمناً باید بگویم که با عوالم شاهنشاه و چاکری من که البته به گوش علیا حضرت هم کم و بیش می رسد، باز هم این ملکه ملائکه است که با امثال من حرف می زند.» (همان، ص ۴۰۷. ۱۹ اسفند ۵۱).

جلد سوم: سال ۱۳۵۲

شاه و خانواده و علم از اول تا ۱۳ فروردین در کیش بودند.

«به من فرمودند، به دولو هم گفتم [در سفر پنج روزه به جنوب ایران] همراه بیاید، در صورتی که سه روز پیش به من فرموده بودند که نیاید. این همان امیر هوشنگ دولو کذایی است که من او را ملیجک این عصر لقب داده ام. این هم از عجایب روزگار است که مردی به عظمت و فراست و ذکاوت شاهنشاه چنین عناصری را که هر جور صدمه به او زده و می زنند باز همراه ببرد.» (خاطرات علم، جلد سوم، ص ۳۸. ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۲).

«بعد از ظهر وارد کیش شدیم و در دریا شنا کردیم. شب هم در پیشگاه شاهانه بودیم، بسیار عالی بود.....» (همان، ص ۳۹. ۱۵ اردیبهشت ۵۲).

«شب در پیشگاه شاه [در اصفهان] بسیار خوش گذشت.» (همان، ص ۴۱. ۱۸ اردیبهشت ۵۲).

«[شاهنشاه چندین ساعت بسیار عصبانی بود] خوب شد به خاطر رسید نامه ای از یک نفر دوست داشتنی در کیش من است. آن را تقدیم کردم، آرامش پیش آمد.» (همان، ص ۸۲. ۱۷ خرداد ۵۲).

آغاز علنی شدن داستان گیلدا آزاد (صوفی)

«عرض کردم یک دختری به نام گ[گیلدا صوفی مشهور به "طلا"] شایعات عجیبی در شهر می دهد که شاهنشاه عاشق دلباخته او هستید. شاهنشاه که به کسی عاشق نمی شوید! فرمودند این پدرسوخته را یک وقتی دیده ام و من هم این مسائل و حرفها را شنیده ام. حتی به گوش نزدیکان علیا حضرت شهبانو هم رسیده [است]. به هر صورت او را احضار کن و بگو اگر از این پدرسوختگیها بکنی، حبس خواهی شد.» (همان، صص ۸۷-۸۶. ۲۲ خرداد ۵۲).

«عرض کردم، این روزها شایعه کرده اند که اعلیحضرت همایونی زن گرفته اید! بعد هم برنامه های تبلیغاتی در پشت پرده طوری است که شاهان مقتدر را مسخره می کنند [اشاره به سریال تلویزیونی "سلطان صاحب قران"]. اینها همه به نظر من کار نخست وزیر [هویدا] است که می خواهد از علیا حضرت شهبانو ملائکه بسازد (که اتفاقاً هم هستند) و از اعلیحضرت همایونی یک تصویر نامطلوب، که اتفاقاً نیستند. خیلی شاهنشاه

به فکر فرو رفتند. فرمودند این نکات را به [رضا] قطبی (پسر دائی شهبانو) که رئیس تلویزیون است بگو! (همان، ص ۱۰۰. ۴ تیر ۵۲).

«بعد از ظهر عروسی سرگرد اویسی با دختر دکتر رام بود. آن جا رفتم. سرکار فریده خانم مادر علیا حضرت تشریف داشتند. دیدم افسرده هستند. چیزی نگفتم. وقتی منزل آمدم، غفلتاً فریده خانم منزل من آمدند و مدتی در مورد شایعه خبر ازدواج شاهنشاه مذاکره کردند. من گفتم دروغ محض است، ولی شایعه را دشمنان ما می اندازند. با وصف این سرکار نباید این حرفها را بزنید. از این حرفهای خاله زنگی، گریه کردن و سر و صدا راه انداختن بر ضرر خود شماست. چه طرفی از این کارها می بندید؟ حال آمدم چنین اتفاقی هم افتاده باشد، سر و صدا راه انداختن شما که علاج آن را نمی کند. من اگر برای سرکار احترام قائل بودم و هستم برای این [است] که خودتان را بالاتر از این حرفها نگاه داشته بودید. به هر صورت طوری شدید حرف زدیم که خانم از کرده پشیمان شد و از من قول گرفت که چیزی به شاه عرض نکنم... [و گرنه] خیلی مسائل دیگر را هم با هم مخلوط با این کار می کردند و چیزی هم طلبکار می شدند! بعد که رفتند، خانم علم که حضور داشت، گفت خیلی تند کردی، معنی نداشت. گفتم شما فضولی نکنید...» (همان، صص ۱۱۱-۱۱۰. ۲۳ تیر ۵۲).

«سر شام رفتم، در کاخ علیا حضرت ملکه پهلوی. فریده خانم از این مسائل خاله زنگی و ازدواج شاهنشاه یک ساعت با من صحبت کردند، پوستم را کندند. من هم باز سخت جواب دادم.» (همان، ص ۱۱۸. ۳۰ تیر ۵۲).

«مذاکرات با فریده خانم را به تفصیل عرض کردم. عرض کردم، من جواب محکم دادم، ولی به هر حال این شایعه بسیار بد است. فرمودند، برو فکری بکن. عرض کردم این دخترهای بی سر و پا را که هر کسی معرفی می کند، بالاخره این زحمتهای راه می اندازند. شاهنشاه خندیدند، ولی ناراحت بودند. سرشام رفتم. صحبت تمام از افغانستان بود و صحبت خصوصی مدعوین، من جمله خود علیا حضرت ملکه پهلوی، ازدواج شاهنشاه! یعنی چه؟ مثل این که همه دیوانه شده اند.» (همان، ص ۱۲۰. ۲۷ تیر ۵۲).

«صحبت های دیشب فریده خانم را عرض کردم و من جمله این که ایشان به من می گفتند، دختر من خوشبختانه به تجمل عادت نکرده [است] (یعنی این که می تواند طلاق بگیرد). گو این که این را بر زبان نیاوردند، ولی معنی آن این بود. فرمودند، زکی! و بعد مفصل صحبت کردیم که چه باید بشود. قرار شد برای این دختره پدرسوخته شوهری پیدا کنیم. کاری نبود عرض کنم. نامه ای از یک دختر بسیار خوبی رسیده بود، حضورشان تقدیم کردم. خوشحال شدند. مدتی خواندیم و مشغول شدیم. امر فرمودند مدتی حرف زده ایم، یک چای برای تو هم بیاورند. چای خوردیم. باز هم حرف زدیم. حوصله علیا حضرت شهبانو سر آمد. تلفن فرمودند، چه قدر حرف می زنید؟ فرمودند، آخر کار داریم!» (همان، ص ۱۲۱. ۳۱ تیر ۵۲).

«[شاهنشاه و شهبانو برای مسافرت به آمریکا و فرانسه رفته اند] شب به دیدن ولیعهد رفتم. با ایشان و الاحضرتهای فرحناز و علیرضا کاراته بازی کردم. مقداری لگد به بر و پای من زدند. سرکار فریده دیبا آن جا بودند. باز صحبتهای خاله زنگی را آغاز و یک ساعت و نیم وقت مرا تلف کردند.» (همان، ص ۱۲۳. ۳ مرداد ۵۲).

«به فرودگاه رفتم که علیا حضرت شهبانو را که از نوشهر برای افتتاح کنگره ورزشکاران آسیا تشریف می آورند خیر مقدم بگویم. تشریف آوردند و طبق معمول با من سرسنگین بودند. من در دلم می خندیدم و در

عین حال حق به ایشان می‌دهم. بالاخره زن و تابع احساسات است. شاید یک ارزش زن هم همین باشد!» (همان، ص ۱۳۳ . ۲۹ مرداد ۵۲).

«[در نوشهر] شاه را خیلی خسته کردم. چون این صحبتها زیاد طولانی شد، قدری راجع به صحبت عروسی شاهنشاه و شایعات بین مردم گفتم، خندیدند...» (همان، ص ۱۳۶ . ۳۱ مرداد ۵۲).

«در شرفیابی مقداری باز راجع به شایعه ازدواج صحبت شد و این که بر ما مسلم شده است که این تبلیغات وسیله شورویها انجام می‌گیرد (در دلم گفتم اگر نه وسیله دولت خودتان). البته قسمت اول درست تر است، ولی من اخیراً نسبت به دولت خیلی سوءظن پیدا کرده‌ام و ترسم از این است که علیا حضرت شهبانو را نیز در دست گرفته باشند. زبانم لال باشد! ولی زن ضعیف النفس است و جاه طلب.» (همان، ص ۱۴۳ . ۵ شهریور ۵۲).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه و علیا حضرت شهبانو برای شرکت در جشن هنر رفتیم شیراز. در راه من پهلوی دست اعلیحضرت همایونی نشسته بودم و عرایضم را عرض می‌کردم. مطالب مهم تمام راه طول کشید. علیا حضرت هم تنها مشغول روزنامه خواندن بودند. من قدری ناراحت شدم. خوشبختانه خیر خوشی به اعلیحضرت همایونی دادم. در مورد عروسی که روزنامه‌ها نوشته بودند، به عرض رساندم. فرمودند بده شهبانو بخوانند...» (همان، ص ۱۴۵ . ۸ شهریور ۵۲).

«فرمودند راستی فلانی علیا حضرت شهبانو کاملاً متقاعد شده و باور کرده‌اند که این دختره [ای] که مردم با حرف به ریش ما چسبانند، دوست ارتشبد خاتم، فرمانده نیروی هوایی، است. تا جایی که به من می‌گویند ما چرا برای خاتم باید این همه فداکاری بکنیم؟ عرض کردم چه بهتر! یکی از مشکلات اساسی ما حل شد، که علیا حضرت کلافه نشوند. حقیقت این است که شاهنشاه چند دفعه این دختر را دیده بودند [و با او گردش رفته بودند]، ولی بعد که مرخص شد، خاتم دلباخته او شد و چون چندین دفعه با هلیکوپتر و اتومبیل اسکورت او را جا به جا کرد، مردم خیال کردند زن شاه است. به خصوص که خیلی هم خوشگل است و به علاوه صاحب ادعا و جاه طلب و خودش را لانس کرده.» (همان، ص ۱۴۸ . ۱۰ شهریور ۵۲).

«بعد در خصوص این که علیا حضرت شهبانو به کلی متقاعد شده‌اند که چیزی (موضوع مضحک عروسی) در بین نبوده [است]، صحبت کردیم. عرض کردم مایه خوشحالی است.» (همان، ص ۱۵۷ . ۱۵ شهریور ۵۲).

«[شهبانو و خانم علم به جشن هنر شیراز رفته‌اند. من و شاه در رامسر هستیم] شاهنشاه را هم تنها گذاشتم. آخر این آدم هم حق دارد که قدری تنها، آن طور که دلش می‌خواهد، بگذراند! ولی اگر تنهای تنها باشند، حوصله شان سر می‌رود. قطعاً کسی باید با ایشان باشد. تازه چنین شخص هر قدر هم خوب و جذاب باشد، پس از حداکثر دو سه ساعت شاه را خسته می‌کند، دوباره باید به کار برسند.» (همان، ص ۱۵۹ . ۱۸ شهریور ۵۲).

«بعد در مورد این که چه طور علیا حضرت شهبانو قبول کردند که موضوع آن دختر که گفتند زن شاه شده دروغ است و او رفیق ارتشبد خاتم شوهر خواهر اعلیحضرت همایونی است، فرمودند، چند شب علیا حضرت به منزل خاتم تلفن کرده، جواب داده‌اند و الاحضرت فاطمه که در لندن هستند، خاتم هم دو بعد از نصف شب به منزل خواهد آمد و علیا حضرت از این مسئله خیلی خوشحال شده یقین کرده‌اند که خاتم

مشغول الواطی است، به هر صورت مدتی خندیدیم که ماشاء الله اقبال شاهنشاه بلند است» (همان، ص ۱۶۹. ۲۵ شهریور ۵۲).

«سفیر آمریکا به دیدنم آمد... بعد فریده خانم مادر گرامی علیا حضرت شهبانو دیدنم آمد. باز هم حرفها و گله های زنانه را آغاز کردند. جواب بسیار سخت دادم که مطلبی که گذشته دیگر حرف و گله ندارد (موضوع عروسی)، و معلوم شده که دروغ است. دیگر چه می فرمایید؟» (همان، ص ۱۷۱. ۲۷ شهریور ۵۲).

«فرمودند یک زن ترک روزنامه نویس پدر سوخته آمده با اقوام این دختره پدر سوخته [گیلدا صوفی] ملاقات کرده [است]. آنها گفته اند موضوع عروسی در بین نبود، ولی رفیقه شاه بوده است. فوری تحقیق کن موضوع چیست. اینها دیگر باید تنبه بشوند.» (همان، ص ۱۸۱. اول مهر ۵۲).

«صبح زود در حدود ساعت ۶.۳۰ در حمام مشغول ژیمناستیک بودم، تلفن زنگ زد. سفیر آمریکا می خواست صحبت بکند. پیامی از کیسینجر داشت که به شاهنشاه عرض کرده بود که ظرف چند ساعت آینده به مسکو خواهد رفت. برای من خواند... بعد شرفیاب شدم. به محض ورود فرمودند، متن پیام را سفیر آمریکا به تو داد؟ عرض کردم قرار است ساعت ۱۱ بیاورد. فرمودند، پس وقتی آمد، به او بگو که: طوری که ما احساس می کنیم، بدترین خبرها که لوموند، گاردین، اکونومیست و بدترین محافل ضد ایرانی منتشر می کنند، به عنوان خبر مهم به دست مقامات بالای آمریکا می رسد. مثلاً همین خبر عروسی من که یک خبر روزنامه فرانس دیماناش و یک خبر شاگرد آشپزخانه هاست، مقامات بالای آمریکا خیلی مهم تلقی می کنند... اینها از لحاظ ما البته اهمیتی ندارد، ولی اگر واقعاً یک در هزار در طرز قضاوت مقامات بالای آمریکا اثر بگذارد، به نظر من برای روابط حسنه ما خوب نیست.» (همان، ص ۲۳۲. ۲۸ مهر ۵۲).

«سر ناهار [در کاخ نیاوران] سفیر آمریکا و کیسینجر خیلی از من تعریف کردند که کارها با چه سرعت می گذرد و جواب آنها را می دهم اما تمام با خوشرویی و خنده رویی. شاهنشاه فرمودند، علت دادن جواب به سرعت، این است که تمام اوقات، حتی اگر من خواب باشم، به من دسترسی دارد. ولی علت خوشرویی او این است که گیللاس شراب در دست می گیرد و با خوبرویان بی رابطه نیست!» (همان، ص ۲۷۶. ۱۸ آبان ۵۲).

«مدتی باز در مورد فریده خانم، مادر زنتان، صحبت فرمودند. اصولاً شاه از خاله زنگ بازی خسته شده اند. هر چه هم من می خواهم به شوخی برگزار کنم، ممکن نمی شود.» (همان، ص ۲۹۹. ۴ آذر ۵۲).

«عرض کردم سفیر آمریکا گفت به عرض برسان که موضوعی که چندی قبل فرموده بودید که چه طور محافل آمریکایی از فساد ایران اظهار نگرانی می کنند؟ این گزارشات را که می دهد؟ (البته منظور اعلیحضرت این بود که به او حالی کنم که خودت می دهی). گفت من تحقیق کردم ابداً چنین چیزی نیست. فرمودند، پس چه طور این حرف را کیسینجر به اردشیر زده است؟» (همان، ص ۳۱۰. ۱۲ آذر ۵۲).

«در این ضمن علیا حضرت هم تشریف آوردند... عرض کردم، سوسیپها قبول کردند که مثل سال گذشته [برای حفاظت از شاهنشاه در استراحت و تفریح در آن کشور] به ما پلیس بدهند و این که گفته بودند به علت بازیهای المپیک ما پلیس نخواهیم داشت که در اختیار شما بگذاریم، منتفی شد. فرمودند، چه کار کردید که قبول کردند؟ عرض کردم... گفتیم مخارج پلیسها را از هر کانتون که بیاورید ما قبول می کنیم بپردازیم.

شاهنشاه خندیدند ولی شهبانو هیچ نفروموندند. بیچاره این دختر جوان حق دارد از من بدش بیاید. هیچ گله [ای] از ایشان ندارم.» (همان، ص ۳۳۸. ۲۸ آذر ۵۲).

شاه در ۶ بهمن برای سفر عازم خارج شد. علم در ایران ماند. شاه در ۱۴ اسفند در تهران بود.

«فرمودند، [سید ضیاء الدین طباطبایی] یک حرف دیگر هم حسابی می زد و آن این که شب انسان نباید در یک اتاق با زنش بخوابد، زیرا در رختخواب است که سر گله ها و حرفهای مزخرف باز می شود و به انسان بی خوابی و ناراحتی می دهد، و این واقعاً حسابی می گفت. من خندیدم. عرض کردم، معلوم می شود شاهنشاه خیلی گرفتاری دارید. فرمودند، ناچار!» (همان، ص ۳۷۵ - ۳۷۶. ۲۰ اسفند ۵۲).

جلد چهارم: سال ۱۳۵۳

«از روز دوم فروردین تا ۱۴ طبق معمول همه ساله به کیش رفتیم.» (خاطرات علم، جلد چهارم، ص ۱۸. ۱۴ فروردین ۱۳۵۳).

«فرمودند ترتیب گردش بعد از ظهر را بده.» (همان، ص ۲۲. ۱۵ فروردین ۵۳).

«چون مذاکرات قدری جدی شد و طولانی، صحبت را به مخدرات کشاندم. فرمودند خدا خواسته است که من به کسی دل نمی بندم. اما اگر در هفته یکی دو بار انسان تفریح نکند، نمی تواند بار گرانی این چنین به دوش بکشد، به خصوص که در خانواده جز قروند خبر دیگری نیست. عرض کردم کاملاً حق به شاهنشاه می دهم، متأسفانه خانم های ما متوجه این امور نیستند.» (همان، ص ۳۵. ۲۵ فروردین ۵۳).

«عرض کردم متأسفانه کسی که دیشب [می بایست] آمد وارد شد. هیچ چنگی به دل نمی زند. به جای این که عصبانی شوند، خندیدند، من خوشحال شدم.» (همان، ص ۴۱. ۲۹ فروردین ۵۳).

«[در شیراز با شاهنشاه هستیم و] خوش می گذرد، هوا مثل بهشت است و ما هم استفاده کامل می کنیم. "بوسیدن لب یار جانا ز دست مگذار / کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن" چرا نکنیم؟ اقبال شاهنشاه بلند است و امور به کام.» (همان، ص ۶۴. ۲۲ اردیبهشت ۵۳).

«در فرودگاه اصفهان... در رکاب همایونی بودیم... سال گذشته [اصفهان] با دوستم بودم و امروز با یک دختر دیگر.» (همان، ص ۶۵. ۲۳ اردیبهشت ۵۳).

«من اگر شاه را یکسره با کارهای خسته کننده مشغول سازم، شاید اغلب کارها بدون نتیجه بگذرد. بالاخره شاه هم بشر است و فرسوده و خسته می شود، باید ضمن کارها خاطر عزیزش قدری انبساط پیدا کند و باز دوباره کارهای جدی را دنبال کنیم. به هر صورت کارها را به همین ترتیب پشت سر هم گذاشتم. شاه در ضمن کارهای خسته کننده از دو چیز تفریح می کنند که اولی کارهای موفقیت آمیز در هر رشته از امور مملکتی است. و بعد از نامه های دوستانه [ای] که برای معظم له می رسد و آن هم فقط به توسط من می رسد که اغلب پاره می کنند، بعضی را هم می فرمایند نگاه دارد.» (همان، ص ۸۶. ۳ خرداد ۵۳).

«فرمودند چرا این اشخاص که ما با آنها صحبت می کنیم خودشان را گم می کنند؟ امیر هوشنگ دولو جداً از من خواسته که او را با خودم به فرانسه ببرم. آخر فکر نمی کند که این کار برای من چه نتایجی دارد؟ با آن سابقه امیر هوشنگ (اشاره به سه سال قبل که متهم به حمل قاچاق و تریاک شد و من در کتابهای سابق فکر می کنم نوشته ام) حالا می خواهد با من بیاید. آخر فکر نمی کند این کار برای من زحمت دارد؟ از این جهت [آبروی بین المللی] زحمت دارد، از جهت علیا حضرت هم زحمت دارد که ایشان را به نق نق زدن می اندازد. به هر صورت هیچ کس به فکر من نیست، همه به فکر خودشان هستند، تا آن جا به فکر من هستند که مورد استفاده باشم... به من می گوید چون برای موفقیت ژیسکاردستن گل فرستاده ام، مرا همراه ببرید. این هم شد حرف؟ غلط کردی گل فرستادی! تو که هستی که برای رئیس جمهور گل بفرستی؟!... همه کس همه چیز از من می خواهد و هیچ خدمتی از روی قلب انجام نمی دهد مگر از ترس.» (همان، صص ۱۰۲-۱۰۱. ۱۴ خرداد ۵۳).

هزینه های مالی مهمانان

«بعد از ظهر نیم ساعتی پیش دوستم رفتم. صحبت از عروسی خودش می کرد که سه نفر خواستگار پیدا کرده است، یک آلمانی، یک انگلیسی، یک فرانسوی. البته بیشتر فکر می کنم خواستگار پول او باشند. البته حق به او می دهم، چون به این صورت نمی تواند روی من حساب کند، با آن که از لحاظ مالی همه جور زندگانش را تأمین کرده ام. کار خوبی در یک شرکت نفت به او داده ام و منزل در انگلیس برایش خریده ام (البته کوچک ولی برای او بسیار خوب است). خودش هم از محل صرفه جویی های چند سال گذشته، منزلی در جنوب فرانسه خریده، از هر لحاظ تأمین است.» (همان، صص ۱۰۸. ۱۷ خرداد ۵۳).

«شاه را قدری نگران دیدم. کارها را رها کردم و به تقدیم بعضی نامه های خوب و بحث در بعضی مسائل خوب وقت گذراندم. آخر این مرد که به هر صورت فولاد نیست، ساییده می شود. و حیف است که ساییده شود و از بین برود، خدای نا کرده. با از بین رفتن او همه چیز تباه است. پس باید حتی نفس او را حفظ کرد.» (همان، صص ۱۱۳. ۲۰ خرداد ۵۳).

«در مورد کمیسیون تجدید نظر در قانون برنامه پنجم که در رامسر تشکیل خواهد شد، عرض کردم در آن موقع علیا حضرت ملکه پهلوی آن جا در کاخ هستند، برای ما از هر حیث (هم از لحاظ کار و هم از لحاظ تفریح) مشکلات فراهم می شود. فرمودند، فکری بکن.» (همان، صص ۱۳۳. ۱۳ تیر ۵۳).

«باز مقداری به کاغذهای خوب و خبرهای بهجت افزا پرداختم. آخر این وجود مقدس پولاد نیست که دائماً تحمل بار بتواند بکند. قدری شکایت فرمودند که باز کسالت دارم و وضع اسافل اعضاء نامرتب و دارای سوزش است. عرض کردم به احتمال قوی همین حالت به اصطلاح گرمی و به اصطلاح امروز آلرژی شاهنشاه است. چیز دیگر نمی تواند باشد.» (همان، صص ۱۳۸. ۱۷ تیر ۵۳).

«ترتیب شرفیابی وزرا خارجه حبشه، سودان و هلند را در شما دادم. فرمودند به جای نوشهر بروند رامسر، در آن جا شرفیاب شوند. علیا حضرت ملکه پهلوی هم آن جا تشریف دارند. شاهنشاه فرمودند، یکی دو دفعه بی جهت می رویم که بعد هم بتوانیم برای رامسر رفتن بهانه داشته باشیم. عرض کردم، صحیح می فرمایید!» (همان، صص ۱۳۹. ۱۸ تیر ۵۳).

«[در رامسر] شب در مهمانی خوش گذشت. در گوشه ای با شاهنشاه صحبت‌های ماهرویان مختلف را می‌کردیم.» (همان، ص ۱۶۳. ۱۴ مرداد ۵۳).

«فرمودند به جای فردا، امشب بعد از تشریفات افتتاح استادیوم برای المپیک آسیایی، به رامسر می‌رویم. عرض کردم اطاعت می‌کنم. ظهر به منزل رفتم، مطلب را که به خانم علم گفتم، باز مجلس کربلا شد و ناهار را بر من و خودش زهر مار کرد. خودش که ناهار نخورد! بر فرض ما خواستیم خانم بازی کنیم، امشب و فردا چه فرقی دارد؟» (همان، ص ۱۷۳. ۱۰ شهریور ۵۳).

«عرض کردم قایق سریع السیر شاهنشاه وارد شد، در نوشهر حاضر است. فرمودند، فردا صبح جمعه اگر هوا خوب باشد خواهیم رفت ببینم! خیلی تعجب است که شاه برای دیدن قایقی تشریف ببرند که آن هم تفریحی است. البته خیلی عالی است و سرعتی در حدود ۱۵۰ کیلومتر دارد. شکر خدا را که شاهنشاه به این مسائل علاقمند هستند و گرنه با این کار زیاد تاکنون له شده بود یعنی لااقل این نوع سرگرمی دارند. خوشبختانه به درختکاری و به زن هم علاقه دارند و جای شکرگزاری است.» (همان، ص ۱۸۱. ۱۴ شهریور ۵۳).

«عرض کردم خدا خواسته که باز بعضی سر گرمیها از قبیل زن بازی و درختکاری و علاقه به ماشین و هواپیما و این قبیل کارها دارید، و گرنه خیلی زودتر این آثار و علائم [بیماری] بروز می‌کرد. و من که با کمال میل موجبات تفریح شما را فراهم می‌کنم برای این است که خودم هم از انصراف از کارها خیلی راحت می‌شوم و از تانسویم کم می‌شود و احساس نشاط می‌کنم. به این جهت میل دارم سه چهار ساعتی که به گردش می‌روید یا با اتومبیل و هواپیما و قایق گردش می‌کنید جای راحت و خیال جمع و دور از اغیار و حتی راحت از قیافه‌های ما باشید. اما باید عرض کنم که شاهنشاه در نظر داشته باشید که سن ما به جایی رسیده که بیشتر از مجالست زن لذت ببریم نه از فلان عمل. این کار لزومی ندارد، گاه گاهی اگر پیش بیاید، چه بهتر! اگر نشد، نشد، بی جهت به خودتان فشار نیاورید که این آثار [بیماری] را در پس دارد. خیلی خیلی توجه به عرایض من کردند.» (همان، ص ۱۸۸. ۱۸ شهریور ۵۳).

«فرمودند فردا عصر گردش برویم، عرض کردم عصر فردا ماقبل شب قتل حضرت امیر المؤمنین است و من نگرانی ام از سربازها و افسرهاست که مبادا در ته قلبشان در این خصوص ایرادی به شاهنشاه بگیرند که مآلاً خطرناک است. ولی از لحاظ معنوی، از جهت شاهنشاه که می‌دانم معتقد هستید، اشکالی در بین نیست، چون واقعاً چنین شبی شب قتل واقعی که نیست، چون ماه قمری است. اما از لحاظ من که هیچ اشکالی نیست، چون این مسائل را مسائل صوری تو خالی بی معنی می‌دانم که فقط دکانی برای آخوند خدا شناس است و بس. فرمودند، بسیار خوب، به هر صورت فردا شب گردش را موقوف می‌کنم.» (همان، ص ۲۰۷. ۱۴ مهر ۵۳).

یعنی حتی نظامیان محافظ کاخ‌های شاه و شخص او (گارد شاهنشاهی)، افرادی مذهبی بوده اند که انتظار داشتند شاه حداقل در ایام مذهبی این گونه مسائل را رعایت کند. وقتی آنان این رفتار را بر نمی‌تابید، از مردم عادی چه انتظاری می‌رفت؟

«شاهنشاه به کیش تشریف بردند... در راه به شاهنشاه عرض کردم با این مهمانیهایی که برای شاهنشاه، علیا حضرت دعوت فرموده اند، دلم به حالتان می‌سوزد، که در کیش چه جور خواهید گذراند. شاهنشاه خندیدند و فرمودند، ما که کارمان را در این دو روزه انجام دادیم، آن جا هم استراحت خواهیم کرد!» (همان، ص ۲۲۱. ۲۵ مهر ۵۳).

«در مورد سلامتی خودشان عرض کردم این موضوع آزرژی پا و آلات تناسلی شاهنشاه چیز مهمی نیست، من هیچ نگرانی ندارم.» (همان، ص ۲۳۹. ۱۹ آبان ۵۳).

«ساعت ۳ بعد از ظهر در منزل هنوز ناهار شروع نشده بود، تلفن زنگ زد. معلوم شد آن شخصی که باید امروز بعد از ظهر شاهنشاه را در گردشگاه همراهی کند، نیامده است. فوری حضور شاهنشاه تلفن کردم که به آن محل تشریف نبرند تا ببینیم چرا این پیش آمد شده. باری، نیامد که نیامد. این برنامه هم که ممکن بود شاهنشاه مرا قدری استراحت ببخشد عملی نشد. حالا من چه طور این مطلب را سر سفره به عرض برسانم. باری با ناراحتی سرشام رفتم و برای این که شاهنشاه را ناراحت نکنم که تمام سفر [به عمان، مصر، الجزایر، سوئیس، و...] در زحمت باشند، به خصوص که علاقه مخصوص به این شخص هست، چاره ای نیافتم جز آن که بر ضرر خودم دروغ فاحشی عرض کنم. عرض کردم دستگاه ما درست خبر به او نرسانده بود! شاید هم تقصیر از عمه اش بود که سر نزاعی که با هم داشته اند، به او اطلاع داده که برنامه امروز به هم خورده است... متأسفانه او را با پسره با هم در اثر جست و جو پیدا کردیم.» (همان، صص ۳۱۲-۳۱۱. ۱۵ دی ۵۳).

«صبح شاهنشاه برای عمان و مصر حرکت کردند. به محض رسیدن به فرودگاه مرا به کناری کشیدند و فرمودند در آن مسئله خبر دیگری به دست نیوردی؟ عرض کردم شاید هم آن موضوع عمه اش درست باشد، چون با هم دعوا داشته اند. فرمودند، عجیب است ولی به هر حال تحقیق بیشتری بکن و خیلی در این فکر غوطه ور بودند.» (همان، ص ۳۱۲. ۱۶ دی ۵۳).

شاه و شهبانو در ۱۶ دی سفر خارجی خود را آغاز کردند. ۱۶ تا ۱۸ دی در اردن و سپس تا ۲۲ دی در مصر بودند. از آن جا رهسپار اتریش و سوئیس شدند. علم در ایران بود و به خانم بازی هایش ادامه می داد. در نهایت همسرش اتاق خوابش را از او جدا کرد. علم می نویسد: «با خانم بعد از این همزیستی مسالمت آمیز خواهیم داشت.» (همان، ص ۳۲۱، ۱۹ بهمن ۵۳). شاه در ۳ اسفند- پس از حدود ۵۰ روز- به ایران باز می گردد. البته همانطور که بارها در متن آمده، تعداد خانم بیارها زیاد بود و هرگاه علم در دسترس نبود، دیگران نیاز شاه را بر طرف می کردند. شهبانو هم در ۵ اسفند به ایران بازگشت. شاه از مدتها پیش در حال تصمیم گیری درباره نظام حزبی بود و در نهایت در ۱۱ اسفند ۱۳۵۳ نظام تک حزبی ایران را اعلام کرد تا همه عضو "حزب رستاخیز" شوند.

«فرمودند، راستی یک چیزی به تو بگویم، علیا حضرت شهبانو هم به خانم علم ایراد دارند که چرا تو را این قدر اذیت می کند. اگر با تو نمی سازد و نمی تواند بسازد پس چرا تو را رها نمی کند؟ و اگر هم می خواهد بسازد باید با همه چیز تو بسازد! عرض کردم، جای تعجب است چون زنها یک دیگر را رها نمی کنند.» (همان، ص ۳۳۵. ۱۲ اسفند ۵۳).

شاه ۱۳ الی ۱۵ اسفند در الجزایر در کنفرانس سران اوپک شرکت داشت و در ساعت ۲ بامداد ۱۶ اسفند به تهران بازگشت.

«فرمودند، فردا علیا حضرت شهبانو به مشهد مشرف می شوند، چه کنیم؟ عرض کردم، چه عرض کنم؟ فرمودند، چه طور چه عرض کنم؟ عرض کردم آخر هیچ پیش بینی نشده بود. فرمودند، برو پیش بینی کن!» (همان، ص ۳۵۵. ۲۶ اسفند ۵۳).

جلد پنجم: سال ۱۳۵۴

شاه و شهبانو و فرزندان و مهمانان و علم از دوم تا چهاردهم فروردین در کیش بودند.

«پنج شنبه شب (دیشب) مهمانی خدا حافظی پادشاه یونان [که از اول نوروز در کیش مهمان شهبانو بودند] در کاخ بود. علیاحضرت شهبانو برای من زحمت فکری بزرگی به وجود آورده اند که نمی توانم بنویسم و راه حلی هم نمی توانم پیدا بکنم. می سوزم و می سازم.» (خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۲۶. ۱۵ فروردین ۱۳۵۴).

«باری عرایضم را شروع کردم و در بین صحبت به این جا رسیدم که مهمانی که قرار بود از آلمان برای ما برسد، دیشب نرسید، (البته برای بار دوم تأخیر شده و قرار بود پریشب رسیده باشد). شاهنشاه بی نهایت ناراحت و متغیر شدند. البته چیزی به من نفرمودند، چون می دانستند که من تقصیری نکرده ام. ولی اصولاً ناراحت شده اند، به حدی که من فکر نمی کردم. به هر صورت اوامری فرمودند که بعدازظهر باید به گردش برویم، ترتیباتی بده! عرض کردم، حتی الامکان سعی خواهم کرد و بعد که مرخص شدم، به زحمت ترتیباتی دادم. اما پیش خودم فکر می کردم که چه سعادت است که ما به همچو انسانی که واقعاً انسان است و خودش را جزء موجودات خداوندی دارای احساسات طبیعی (نه مافوق آن) حساب می کند به این سادگی به این مسائل می اندیشند» (همان، ص ۳۲. ۱۸ فروردین ۵۴).

«باری شاهنشاه را مایل دیدم که باز هم حرف بزنیم. قدری صحبت خصوصیات و دخترها و این حرفها را پیش کشیدم. ده دقیقه ای به این حرفها گذرانیدیم. فکر می کنم واقعاً ثواب کردم! دلم برای این مرد بزرگ که بعدها بزرگی او بیشتر روشن خواهد شد کباب است.» (همان، ص ۴۴. ۲۶ فروردین ۵۴).

«خواستم سر شام نروم، پیامی از کیسینجر و همچنین خبرهایی از چند نفر دختر خانم از اروپا رسید، ناچار شدم چند دقیقه سر شام بروم و عرایضم را بکنم» (همان، ص ۴۹. ۲۸ فروردین ۵۴).

«فرمودند، بعدازظهر گردش می رویم، من هم بعدازظهر را با دوستم گذراندم. در هر صورت خوب بود. سر شام رفتم. مطلب مهمی نبود الا این که امشب علیاحضرت شهبانو اوقات تلخ بودند و تمام مطالب را از دریچه کسالت و بدبینی می دیدند» (همان، ص ۵۰. ۳۰ فروردین ۵۴).

«بعد [از فردگاه و بدرقه سادات] در رکاب شاهنشاه گردش رفتیم با ناراحتی. چون علیاحضرت اصرار داشتند (با تلفن) که شاهنشاه تشریف ببرند با ایشان برای مجله پاری ماچ عکس بگیرند؟» (همان، ص ۵۳. ۴ اردیبهشت ۵۴).

«فرمودند بعدازظهر گردش می رویم. عرض کردم گاردن پارتی دیپلماتها را داریم. فرمودند قبل از آن! عرض کردم خسته می شوید. فرمودند، نه!... بعد از ظهر گاردن پارتی دیپلماتها بود در داخل کاخ نیاوران که با گلهای بهاری و گل کاری دقیقی که می شود بسیار زیبا شده بود. شاهنشاه هم از گردش تشریف آوردند. قدری خسته به نظر می رسیدند.» (همان، ص ۶۲. ۷ اردیبهشت ۵۴).

«بعد آدمم دختری را ملاقات کردم که باید به حضور برسد. بسیار عالی بود(ایرانی). بیچاره خیال می کرد برای ملاقات من آمده است»(همان، ص ۶۵. ۱۰ اردیبهشت ۵۴).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه به گردش رفتیم»(همان، ص ۸۱. ۴ خرداد ۵۴).

«صبح شرفیاب شدم... صحبت سناتور کندی که امروز به تهران می آید، شد. عرض کردم، چنان که مقرر فرموده اید، ناهار مهمان من است... قصد ریاست جمهور دارد و این یک سفر تبلیغاتی است... سر ناهار با خانمش که پهلوی من بود، مقداری حرف زد. قدری لاس زدم! بدش نیامد. با آن که شش توله زاییده، هنوز خوشگل است. قرار شد شوهرش که برگردد او بماند. شاید با رئیس جمهور آینده آمریکا قوم و خویش بشویم!»(همان، صص ۸۶-۸۵. ۵ خرداد ۵۴).

«امروز شرفیاب شدم... قدری شوخی کردم، شاهنشاه را از کسالت در آوردم من جمله این که از کندی خودش که چیزی دستگیرم نشد، شاید خانمش مفیدتر باشد. شاهنشاه هم شوخی فرمودند که مگر از تو کاری ساخته است؟ عرض کردم در راه کشور ممکن است! خیلی خیلی خندیدند.»(همان، ص ۸۷. ۶ خرداد ۵۴).

«شاهنشاه هم گردش تشریف بردند»(همان، ص ۸۸. ۷ خرداد ۵۴).

«فرمودند بعد از ظهر گردش می رویم. عرض کردم دیروز تشریف بردید. فرمودند، امروز هم می خواهم بروم، ترتیب بده! عرض کردم خسته می شوید. فرمودند فقط نظر بر مصاحبه دارم! واقعاً شاهنشاه حق هم دارند. خسته می شود و من تعجب می کنم که چه طور این بار گران را آن هم برای همیشه می کشد»(همان، ص ۹۸. ۸ خرداد ۵۴).

«عرض کردم مهمانهای خوب ما وارد شده اند. اجازه فرمایید بروم آنها را ببینم. فرمودند، البته برو. فرمودند، بعد از ظهر به گردش می رویم و آنها را می بینم»(همان، ص ۱۱۹. ۱۷ خرداد ۵۴).

«فرمودند، امشب قرار است با علیا حضرت به سد فرحناز برویم و استراحت و یکند بکنیم... به هر حال بعد از ظهر گردش می رویم. من حالت تعجب به خود گرفتم و حق هم داشتم که اگر بعد از ظهر تشریف می برید به سد فرحناز، کی گردش تشریف می برید؟ فرمودند، یک ساعتی وقت دارم، می خواهم به این صورت بگذرانم ولی خیال دیگری ندارم. عرض کردم نباید هم خیال دیگری بفرمایید، چون به شاهنشاه صدمه وارد می آید. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، سن روی ما اثر می گذارد و این عاملی است که نمی توان فراموش کرد.»(همان، صص ۱۲۵-۱۲۴. ۲۲ خرداد ۵۴).

«نیم ساعت تمام صحبت از دخترهای این دوره بود... شاهنشاه فرمودند، عجیب است که بالاخره هر کدام از اینها یک عیبی دارند و هیچ کدام بی نقص نیستند. عرض کردم اولاً که آدم بی نقص در دنیا خدای متعال نیافریده، ثانیاً اگر جسارت نکنم اینها آثار پیری هم هست! گویا شاهنشاه فقید از حاج محتشم السلطنه رئیس وقت مجلس سؤال فرموده بودند که آثار پیری چیست؟ آثار مختلفی به عرض رسانده بود. فرموده بودند هیچ کدام اینها نیست. پیری وقتی می آید که نسبت به زن ایراد بگیر بشوید! شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند، شاید هم این خوب باشد و خواست خدا، وگرنه ممکن بود دل بستگی پیدا بشود و آن برای من اسباب رحمت است. عرض کردم همین طور است.»(همان، ص ۱۲۹. ۲۶ خرداد ۵۴).

«عرض کردن دیروز بعد از یک جلسه هیئت امناء مربوط به [مدرسه عالی] پارس، سرکار فریده خانم مرا گیر آوردند و درست یک ساعت حرف زدند که من نفهمیدم بالاخره چه می خواهند. اول گله از کم پولی، اما پول در عین حال نمی خواهند! دوم گله از نداشتن نشان خورشید، اما در عین حال آن را هم نمی خواهند! سوم قدری پول قرض بی فرع، اما هیچ کدام اینها را تقاضا نکردند! فرمودند، بیچاره درویش خانم! حالا پول قرض را از بانک عمران به ایشان بده و فرع را هم دربار بپردازد. عرض کردم تمام ظرف یک ساعت دیروز که من با هزاران گرفتاری تمام مدت گوش بودم و گوش دادم، توانستم فقط یک دفعه، فقط یک دفعه، حرف بزنم و آن این که به ایشان عرض کردم شاهنشاه چیزی که از شما مضایقه ندارند. هر سفری که به خارج تشریف می برید، بیش از یک میلیون تومان خرج می فرمایید. پس این پولها از کجا می آید. ایشان فرمودند، سفر برای خودم که نمی روم، به خاطر شاهنشاه می روم و باز دنباله حرفهایشان را گرفتند. فقط توی حرفهای ایشان یک نکته قابل توجه بود، که من به دخترم [شهبانو] همیشه می گویم «حرفهایی که می شنوی باید ناشنیده بگیری» (اشاره به گردشهای شاهانه). شاهنشاه قدری تأمل کردند و فرمودند، **حالا کارهای مالی درویش خانم را راه بینداز. بعدازظهر هم گردش می رویم**» (همان، صص ۱۴۱ - ۱۴۰. ۳ تیر ۵۴).

«برای یک دقیقه من شرفیاب شدم، یعنی احضار شدم. فرمودند، بعدازظهر به گردش می رویم. خیلی تعجب کردم [چون دیروز گردش رفته بودند]. شاهنشاه فرمودند، می دانم تعجب می کنی، ولی فقط گردش و تفریح است!» (همان، ص ۱۴۱. ۴ تیر ۵۴).

«بعد من مرخص شدم به کارهای جاری رسیدم. از جمله ترتیب گردش بعد از ظهر شاهنشاه را هم دادم، با آن که جلسه شورای اقتصاد در پیشگاه مبارک بود و سفیر آمریکا هم باید شرفیاب می شد. فرمودند یک ساعتی وقت دارم، می خواهم وقت بگذرانم. عرض کردم امشب که بیکار هستید. فرمودند، امشب خواهرم فاطمه لطف کرده، برای آن که تنها نباشیم، ما را به شام دعوت کرده اند! من خندیدم، شاهنشاه هم خندیدند.» (همان، ص ۱۵۲. ۹ تیر ۵۴).

«بعد از ناهار من مرخص شدم. ترتیب گردشهای شاهنشاه را دادم.» (همان، ص ۱۵۶. ۱۱ تیر ۵۴).

«دیروز روز عصبانیت شاهنشاه بود و من می دانم علتش چیست ولی هیچ کس دیگر نمی داند.» (همان، ص ۱۶۰. ۱۵ تیر ۵۴).

«شاهنشاه... فرمودند، چیز عجیبی است که این مسئله دختربازی ما هر ساله در تنزل است و هر سال از سال قبل دخترهای بدتری داریم. عرض کردم، من در این مسئله تردید دارم. ولی یک مطلب مسلم است و آن این که شاهنشاه هر ساله پیرتر و بالنتیجه مشکل پسندتر می شوید. بعد پشیمان از این جسارت شدم. ولی شاهنشاه خیلی با شوخی و خنده تلقی فرمودند و فرمودند، ممکن است، راست می گویی. عرض کردم، به علاوه تعداد هم زیاد شده و ممکن است به قول فرانسوی ها دچار... شده باشیم. فرمودند، خوب، چه باید کرد؟ **من اگر همین تفریح را نداشته باشم که سخته می کنم.** عرض کردم، کاملاً حق با اعلیحضرت همایونی است و تمام رؤساء و مردان بزرگ ناچار باید یک سرگرمی کامل داشته باشند که به نظر من فقط از راه زن میسر است و گرنه ممکن است بی رحم هم بشوند (باز جسارت کردم)» (همان، صص ۱۶۲ - ۱۶۱. ۱۶ تیر ۱۳۵۴).

«فرمودند دیشب هنگام گردش، ولیعهد قدری مزاحم شد. می خواستم تنها بمانم، چند دفعه تلفن زد. عرض کردم امر می فرمایید تذکری بدهم؟ فرمودند، نه! بالاخره پسر، آن هم ولیعهد، حق دارد به پدرش تلفن کند.» (همان، ص ۱۶۲. ۱۷ تیر ۵۴).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم.» (همان، ص ۱۷۲. ۲۹ تیر ۵۴).

«از گردش دیروز بسیار اظهار رضایت می فرمودند و من خوشحال شدم.» (همان، ص ۱۷۲. ۳۰ تیر ۵۴).

«یک ساعتی الیزابت، دوست شاهنشاه، را که وارد شده، دیدم و حرف زدیم. دختر بسیار خوبی است.» (همان، ص ۲۱۷. ۱۴ شهریور ۵۴). «به کیش رفتم. الیزابت شعری تقدیم کرده بود. به دقت خواندند. فرمودند، من که چیزی نفهمیدم. تو بخوان، بین می فهمی؟» (همان، ص ۲۵۸. ۳ مهر ۵۴). «بعد هم باز راجع به حافظ مدتی عرایض کردم که در هفتصد سال قبل چه اندازه از لحاظ روشن بینی جلو بوده است. من وظیفه خودم می دانم، چون شاهنشاه به شعر و شاعری چندان علاقه ندارند، از هر فرصتی گیر بیاورم توجه معظم له را به این مطلب بزرگ و یکی از ارکان کشور جلب نمایم... بعد فرمودند، گردش بعد از ظهر خواهیم رفت.» (همان، صص ۱۷۸-۱۷۷. ۳۱ تیر ۵۴).

«مجله بونته آلمانی شرحی درباره به هم خوردگی روابط شاهنشاه و شهبانو نوشته بود به عرض رساندم. فرمودند، اعتنا نکنید، مجله جنجالی است. عرض کردم در تهران جلوی انتشار آن را گرفته اند، ولی قطعاً از اروپا مصلحان خیراندیش فوری آن را برای علیا حضرت خواهند فرستاد. فرمودند، خوشبختانه مطالب آن خیلی مبتذل است که خود شهبانو هم خواهند خندید.» (همان، ص ۱۷۸. ۱ مرداد ۵۴).

«سئوال فرمودند مسافری که باید برسد کی خواهد آمد؟ عرض کردم امشب وارد می شود و فردا او را به رامسر خواهم فرستاد.» (همان، ص ۱۸۲. ۳ مرداد ۵۴).

«فرمودند، پس فردا، سه شنبه، [از نوشهر بدون شهبانو] به تهران می آیم که شب هم بمانم و صبح چهارشنبه به سلام مبعث بروم. عرض کردم سال گذشته مثل این که همان صبح تشریف آوردید. فرمودند، همین طور بود ولی آخر چرا خودم را ناراحت بکنم؟ می خواهم گردش بیایم، فهمیدی؟ عرض کردم حالا فهمیدم، اما من خیال می کردم و قصد داشتم که امروز از خاکپای مبارک اجازه بگیرم و فردا برای تعطیلاتم بروم. حالا که این طور است می مانم، بعد از سلام بروم. فرمودند، نه! تو احتیاج به استراحت داری، باید بروی، قطعاً فردا برو. منتها ترتیب کارم را بده و برو.» (همان، ص ۱۹۱. ۱۱ مرداد ۵۴).

«عرض کردم راجع به کنفرانس [آموزشی] رامسر گویا امسال علیا حضرت هم تشریف می آورند و همه برنامه های دیگر ما [خانم بازی] را به هم می زنند. شاهنشاه خندیدند، فرمودند همین طور است ولی چاره نیست، چون علیا حضرت میل دارند اسم ایشان در این امور به اصطلاح انتلکتوئل باشد.» (همان، ص ۱۹۶. اول شهریور ۵۴).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۲۱۱. ۵ شهریور ۵۴).

«شاهنشاه تشریف فرما شدند، بسیار سر حال بودند. علیا حضرت هم دیشب برای خاتمه جشن هنر شیراز به آن جا تشریف بردند و شب هم تشریف خواهند داشت. شاهنشاه به من فرمودند، امشب گردش می رویم و وقت بسیار زیادی هم داریم، در فکر باشید.» (همان، ص ۲۱۲. ۷ شهریور ۵۴).

«فرمودند، فردا بعد از ظهر گردش می رویم. من خیلی خوشحال شدم که سانحه [مرگ] ارتشبد خاتمی [فرمانده نیروی هوایی و شوهر خواهر شاه در دو روز پیش] باعث شکستگی شاه نشده است [و شاهنشاه به جای شرکت در مراسم تشییع او به گردش می روند].» (همان، ص ۲۳۷. ۲۲ شهریور ۵۴).

«فرمودند... به آمریکا برو... بعد هم یک چندی کاملاً راحت و تنها به سیر و گشت برو. حق نداری خانمت را ببری، فهمیدی؟ عرض کردم فهمیدم و اطاعت می کنم و خیلی شکرگزار الطاف شاهانه شدم.» (همان، ص ۲۳۸. ۲۴ شهریور ۵۴).

«خوشبختانه شاهنشاه به گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۲۴۸. ۳۰ شهریور ۵۴).

«آخرین خبر بدی که به شاهنشاه عرض کردم، این بود که مهمان بسیار خوبی که برای ما قرار بود از لندن بیاید، نمی آید. فوق العاده اوقات تلخ شدند.» (همان، ص ۲۵۰. ۳۱ شهریور ۵۴).

«مقاله [رضا براهنی در] پلی بوی را به نظر مبارک رساندم و نظرات خودم را هم عرض کردم. فرمودند، در این مجله که کسی مقاله جدی را نمی خواند. من خیال کردم راجع به **چنده بازیهای ما** چیزی نوشته است. عرض کردم خیر. خندیدند و فرمودند، پس مانع ندارد.» (جلد پنجم، ص ۲۶۲. ۷ مهر ۵۴).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم. عرض کردم، من خیلی خجلم که امشب مهمان ما نرسید. فرمودند، می دانم، تقصیر کسی نیست، هواپیمای او از آمریکا تأخیر داشته. با وصف این گردش خودمان را با **مصالح محلی** می رویم. بعد از ظهر برای ترتیبات گردش، خیلی به مشکل و زحمت افتادم، ولی مطلب مهمی نیست که بنویسم. خلاصه، از ساعت ۱۱.۳۰ تا ساعت ۳ بعد از ظهر گرفتار بودم و دائماً مواجه با مشکلات می شدم.» (خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۲۷۳. ۱۴ مهر ۱۳۵۴).

«مسافری هم که منتظرش بودیم، وارد شد.» (همان، ص ۲۷۴. ۱۵ مهر ۵۴).

«[شاهنشاه] از مهمان دیروزی خیلی راضی نبودند.» (همان، ص ۲۷۵. ۱۶ مهر ۵۴).

«مدتی درباره مزاج اعلیحضرت همایونی و این که بحمدالله سلامت خودشان را به طور کامل باز یافته اند، صحبت شد. عرض کردم، این که من اصرار دارم هنگام گردش، لااقل دو سه ساعت آرامش کامل داشته باشید. برای این است که بتوانید این بار سنگین را بکشید. وگرنه، شب تا روز و روز تا شب کار کردن، پولاد را هم آب می کند. فرمودند، به اضافه قرقرهای شب [شهبانو]! عرض کردم، این که درد عمومی است. عرض کردم، شنیدم پریروز یکی از ملازمان، هنگام گردش همایونی، کاری که غیر لازم بود و فقط باعث کدورت خاطر مبارک ممکن بود بشود، به عرض رسانده بود. او را شدیداً تنبیه و توبیخ کردم، به طوری که گریه کرد و نامه عذرخواهی و بخشایش به من نوشته است. این چیز عجیبی است که در هفته، شاهنشاه بخواهید فقط دو سه ساعت آرامش داشته باشید، باز هم این احمقها مزاحم شوند. خندیدند، فرمودند، من عادت دارم، مطلب مهمی نیست، بی جهت با بیچاره دعوا کردی، عرض کردم، اینها همه باید اولاً حد و حدود خود را بفهمند؛ ثانیاً در فکر استراحت شاهنشاه باشند. بیچاره شاه! فرمودند، این که هرگز نیست، هر کسی در فکر کار خود و امور شخصی است. واقعاً دلم سوخت.» (همان، ص ۲۷۹. ۱۷ مهر ۵۴).

«فرمودند، به گردش می رویم. من بعد از ظهر یک دختر خانم ایرانی را دیدم، نفسی تازه کردم.» (همان، ص ۲۰۲۸۷. ۲۰ مهر ۵۴).

«بعد از ظهر من به کارهای جاری رسیدم. شاهنشاه دندانسازی تشریف بردند (در کاخ نیاوران). از آن جا هم نیم ساعتی مهمانهای تازه وارد ما را دیدند.» (همان، ص ۲۳۲۹۲. ۲۳ مهر ۵۴).

«مهمانهای ما همه رسیده اند. آن را هم عرض کردم. بعد در خصوص آنها مدتی مذاکره کردیم، چون بسیار خوب و قابل توجه هستند... سری به مهمانها زدم. چون سوئدی هستند، با هوای سرد، داشتند آفتاب می گرفتند و واقعاً با آفتاب برابری می کردند.» (همان، صص ۲۹۶-۲۹۴. ۲۴ مهر ۵۴).

«سری به مهمان های زیبا [ی سوئدی شاهنشاه] زدم. تماشای آنها هم بی لذت نیست.» (همان، ص ۲۶۲۹۷. ۲۶ مهر ۵۴).

«بعد از ظهر شاهنشاه به گردش تشریف بردند. من هم قصد داشتم در منزل کمی استراحت کنم و به کار پردازم. یک دفعه تلفن زنگ زد. معلوم شد هدیه ای که صبح فرموده بودند تهیه کنم، فراموش کرده ام. به قدری ناراحت شدم که تا حالا که سر شب است. هنوز از این ناراحتی سر درد دارم، چون نمی خواهم یک دقیقه اوقات فراغت شاهنشاه عزیز من که بسیار کم است، به ناراحتی و تلخی بگذرد. باری چه باید [کرد]؟ کارهای مختلف و متفرق و زیاد، نسیان می آورد. منتها شاهنشاه آن قدر بزرگوار است که مرا با کمال بزرگواری بخشیدند.» (همان، ص ۲۷۲۹۹. ۲۷ مهر ۵۴).

«بعد از ظهر شاهنشاه تمام کار کردند و از آن روزهای سنگین ایشان بود. من یک ساعتی با مهمانها گذراندم که بسیار خوب بود.» (همان، ص ۲۹۳۱۲. ۲۹ مهر ۵۴).

«عرض کردم دوازدهم ژانویه که تاریخ تشریف فرمایی علیا حضرت شهبانو به پاریس تعیین شده، روز عاشوراست. اجازه فرمایید عقب بیفتد. خندیدند. فرمودند، چرا عقب بیافتد؟ بگو جلوتر بیافتد.» (همان، ص ۳۱۸. ۳ آبان ۵۴).

«در تمام این گرفتاریها، تلگرافی راجع به آمدن دو مهمان خوب رسید که حضور شاهنشاه تقدیم داشتم. شاید اندکی از بار گران این مرد بزرگ بکاهد.» (همان، ص ۳۲۰. ۵ آبان ۵۴).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۳۲۴. ۱۲ آبان ۵۴).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم... به من اطلاع دادند که دست والاحضرت لیلا، دختر کوچک اعلیحضرت همایونی، در هواپیما سخت بریده و احتیاج به عمل جراحی دارد... آن وقت به اعلیحضرت همایونی عرض کردم، خیلی ناراحت شدند (البته در گردشگاه خبر دادم). اما چون باید لباس عوض بکنند و به مهمانی امیر قطر بروند، نتوانستند به بیمارستان تشریف بیاورند.» (همان، ص ۳۴۸. ۲۵ آبان ۵۴).

«در کیش بین فرودگاه و کاخ، من در رکاب مبارکشان سوار بودم. سؤال فرمودند، مهمانها رسیدند؟ عرض کردم، اولی رسید، ولی دومی در راه است. همان هواپیما که اولی را آورد، برگشته که دومی را بیاورد. فرمودند، این خلبانها که اینها را می آورند، فکر نمی کنند برای کیست و برای چیست؟ عرض کردم، البته

که فکر می کنند. چه طور ممکن است امیدوار بود که فکر نکنند؟ تنها امیدی که می توان داشت این است که فکر بکنند لااقل دومی متعلق به غلام است. شاهنشاه خیلی خندیدند. عرض کردم، می توان از مردم انتظار داشت که نبینند و نشوند، ولی نمی توان انتظار داشت که فکر نکنند و نفهمند. فرمودند، درست است. عرض کردم، به هر حال این مسائل مهم نیست. مهم آن است که کار کشور در چه حال است و آن که در زیر سایه مبارک، عالی و بالاتر از عالی است» (همان، ص ۳۵۳. اول آذر ۵۴).

«صبح در رکاب شاهنشاه از کیش به تهران آمدم... وقتی وارد شدیم علیا حضرت شهبانو هم به فرودگاه تشریف فرما شدند. من احساس کردم خیلی بدبینانه ما را ورنه می کنند. البته حق هم دارند و به ایشان نمی توان ایرادی در این زمینه گرفت.» (همان، ص ۳۵۵. ۳ آذر ۵۴).

«دیروز امر فرموده بودند برای هفته آینده برنامه مسافرت به خوزستان در نظر بگیرم. برنامه را حاضر کرده بودم به اختصار به عرض رساندم ولی پرسیدم، به اتفاق علیا حضرت شهبانو برنامه را حاضر کنم یا تنها؟ لبخندی زدند، فرمودند، نه، تنها می رویم. شهبانو به کیش خواهند رفت، من هم از خوزستان به کیش می روم. عرض کردم مشکلات این کار [خانم بیاری] در خوزستان چیست، به خصوص که خود من هم که به طور قاطع می توانم بدون واهمه دستور بدهم (چون همکاران، به هزار دلیل و به خصوص به علت وحشت زیاد از علیا حضرت شهبانو، [جرأت ندارند]، در رکاب مبارک نخواهم بود و اجازه داده اید اوایل هفته آینده به آمریکا بروم. فرمودند، از حالا وقت داری، دستورات دقیق به این ترسوها بده. عرض کردم بیچاره ها ترسو نیستند، از وضع خودشان نگرانند که مبادا مورد بی مهربی و کم مرحمتی شهبانو قرار بگیرند. لبخندی زدند و دیگر چیزی فرمودند.» (همان، ص ۳۵۸.۶ آذر ۵۴).

«شاهنشاه از گردش برگشتند. از مهمان تازه وارد ما بسیار راضی و طبیعتاً بسیار هم خسته بودند» (همان، ص ۳۶۵. ۹ آذر ۵۴).

«قدری شاهنشاه را خندانم. عرض کردم، دیشب کارها را برای [نصرت الله] معینان (خیلی خشک مقدس است) [نماز می خواند و روزه می گیرد و هیچ گاه شراب نمی خورد]، رئیس دفتر مخصوص، می فرستادم، داخل کارها مقداری عکس دخترها بود. خواستم آن را هم برای معینان بفرستم و بنویسم. "به عرض رسانید و اقتضای رأی انور همایونی را در انتخاب هر یک ابلاغ فرمایید." شاهنشاه خیلی خیلی خندیدند و از خنده غش کردند. من خودم هم خیلی خنده ام گرفت. هنگام دست بوسی خیلی اظهار مرحمت فرمودند. دوشنبه ۱۰ آذر وارد پاریس شدم.» (همان، ص ۳۶۶. ۱۰ آذر ۵۴).

«شاهنشاه [در اصفهان و در غیاب شهبانو]، شب تنها نبودند، ولی من تنها بودم.» (همان، ص ۳۸۸. ۲۴ دی ۵۴).

«من برای حفظ این شخص، یعنی سلامت او، هر چه بکنم، کم کرده ام. یعنی اگر یک ساعت بر عمر او افزوده شود، برای کشور ارزش غیر قابل تصور دارد. به این جهت باید زندگی و غذا و خوش گذرانی او که در حد اعلا اعتدال است، کاملاً رعایت گردد و این فقط با من است.» (همان، ص ۳۸۹. ۲۵ دی ۵۴).

«عرض کردم که Annenberg دیشب آمد. خیلی surprise عالی برای شاهنشاه بود. چون مدتها بود که باید بیاید و نمی آمد. در حد اعلا زیبایی است. فرمودند، قطعاً امشب برای شام او را خواهم دید. من جمله

رفتم این دختر خانم را ملاقات کردم. واقعا زیباست. عکس او را این جا می گذارم. امسال در مسابقه زیبایی لندن نفر دوم شده است، ولی به نظر من از شماره یک زیباتر است» (همان، ص ۴۰۱. ۲ بهمن ۵۴).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم. عرض کردم دیروز هم که سد فرحناز تشریف بردید. فرمودند، آن که به گردش برگزار شد. من لبخندی زدم. فرمودند، تو همه را قیاس به خودت و بی حالی خودت می کنی» (همان، ص ۴۱۰. ۵ بهمن ۵۴).

«فرمودند، چه طور است چند روزی به دیزین گاجره برای اسکی برویم و آن جا توقف کنیم؟ عرض کردم بسیار خوب است. هم ورزش در هوای آزاد می فرمایید و هم آن جا به آسانی می توانیم موجبات سرگرمی شاهنشاه را فراهم کنیم. با شوخی فرمودند، خیر نمی توانید. عرض کردم چه طور نمی توانیم؟ فرمودند، آخر من تنها که نمی توانم بروم، آن وقت علیا حضرت چه خواهند گفت؟ باید چند گاه همراه ببرم که هیچ کدام محرم نیستند، در عوض خیلی هم فضول و کنجکاو هستند. عرض کردم درست می فرمایید، فکر این قسمت را نکرده بودم» (همان، ص ۴۱۱. ۶ بهمن ۵۴).

«فرمودند ساعت ۳ به من تلفن کن، کاری دارم... ساعت ۳ تلفن کردم. فرمودند، امشب بی کارم. [آیا] می توانیم فقط یک مصاحبه داشته باشیم؟ عرض کردم مهمانهای ما رفتند، فکر نمی کنم گس قابلی این جا باشد. حالا هم دیر است، با وصف این، اگر امر بفرمایید، اقدام کنم. فکری فرمودند، فرمودند، نه، ارزش ندارد. فردا که مهمانهای خوب ما می رسند. عرض کردم این طور است. فرمودند، پس باشد، فردا به تو دستور خواهم داد» (همان، ص ۴۱۷. ۹ بهمن ۵۴).

«وقتی برگشتم، در فرح آباد به من گفتند شاهنشاه دو دفعه تلفن فرمودند. فوری تلفن عرض شد. فرمودند، اگر مهمان رسیده، امشب او را خواهم دید. عرض کردم، رسیده، ولی متأسفانه گویا سنش بالاست. می ترسم روسیاهی بار بیاورد. خندیدند. فرمودند، خوب، مجرب خواهد بود... (مخبر نیویورک تایمز که در عریضه ضمیمه است همان مهمان ما می باشد)» (همان، ص ۴۲۰. ۱۰ بهمن ۵۴).

«فرمودند، چیز عجیبی است. کندی ها را هم هو کرده اند. یک دختر آمریکایی که با [جان] کندی، رئیس جمهور، ارتباط داشته، حالا دارد فاش می کند که و در دوره دو ساله ریاست جمهوری خودش با بیش از ۱۲۰۰ نفر دختر آشنا شده است. حتی موقعی که قضیه خلیج خوکها مطرح بود و آمریکا در گرفتاری جنگ یا صلح با شوروی بود، آقا شب در استخر شناخ شنای کاخ سفید با دختران متعدد مشغول شناوری بوده اند» (همان، ص ۴۲۲. ۱۲ بهمن ۵۴).

«فرمودند، عصری گردش می روم ولی این مهمان حالا را زیاد خوشم نمی آید. با وصف این، بگو بیاید. عرض کردم، در این یک کار به خصوص، دیگر من می توانم استدعا بکنم بی جهت به خودتان زحمت و زجر ندهید. یک کسی آمده، پولی هم به او می دهیم، دیگر طلبی از ما ندارد که شاهنشاه، خودتان را هم، از بس بزرگوار و آقا هستید، برای ایشان زجر بدهید. چرا؟ فکری فرمودند. فرمودند، درست می گویی، فلان دختر ایرانی را خبر کن» (همان، ص ۴۴۹. ۲۵ بهمن ۵۴).

«با خیلی اکراه، هنگام مرخص شدن من فرمودند، بعد از ظهر یک ساعتی گردش می روم.» (همان، ص ۴۵۷. ۳ اسفند ۵۴).

«بعد از ظهر چند ساعتی با دختر خانم فرانسوی که مهمان من بود، ولی به علت کسالت شاهنشاه موفق نشد زیارتشان کند، گذراندم.» (همان، ص ۴۷۳. ۷ اسفند ۵۴).

«برف به شدت و با زیبایی بسیار می بارید. فرمودند، کاش امروز به عنوان استراحت به کیش می رفتیم و این مهمانهای تازه وارد را هم می بردیم ولی لابد شما آمادگی ندارید. عرض کردم، اگر اراده بفرمایید، همه چیز حاضر است. بعد فکری فرمودند، فرمودند، نه، شاید بهتر باشد بمانیم... شاهنشاه بعد از چند روز بستری بودن، امروز بین ساعت ۷-۳، گردش تشریف بودند.» (همان، ص ۴۷۷. ۹ اسفند ۵۴).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۴۹۹. ۲۳ اسفند ۵۴).

«شرفیاب شدم و شاهنشاه را سر حال دیدم یعنی واقعاً به صورت شکوفان، معلوم شد مهمان تازه وارد ما را خیلی پسندیده اند... تنها و تنها دلخوشی [شاهنشاه]، در زندگی دو دفعه در هفته، آن هم به مدت بسیار کوتاه، ملاقاتهای خصوصی و گردش های عصرانه است. اگر با این فشار و ناملایمات و بند بازیهایی که در زندگی خصوصی و سیاسی و اجتماعی خویش دائماً باید بکنند، این دلخوشی را هم نداشته باشد. دیگر کاتاستروف است و به نیستی او می انجامد.» (همان، ص ۵۰۰-۴۹۹. ۲۴ اسفند ۵۴).

جلد ششم: سال ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶

شاه و خانواده سلطنتی با علم از دوم فروردین تا ۱۴ فروردین در کیش در تعطیلات نوروزی بودند.

«[در کیش با شاهنشاه] قدری هم راجع به دختر خانمهایی که این جا، جای آنها بسیار خالی است، صحبت کردیم [چون شهبانو و همراهان هم از اول فروردین تا ۱۴ فروردین در تعطیلات نوروزی اینجا تشریف دارند]» (خاطرات علم، جلد ششم، ص ۲۴. ۶ فروردین ۱۳۵۵).

«بعد از ظهر شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۳۰. ۱۵ فروردین ۵۵).

«صبح خیلی به اختصار شرفیاب شدم... برنامه گردش بعد از ظهر را فرمودند.» (همان، ص ۲۱ فروردین ۵۵).

«موقع مرخصی صحبت بعد از ظهر شد. فرمودند، کاری نداریم. من با توجه به این که دیروز بعد از ظهر گردش تشریف بردند، نباید شاهنشاه را تحریک به گردش بکنم، چون برای سلامتی ایشان مبادا مضر باشد و بزرگترین وظیفه من حفظ و صیانت این وجود مغتتم و مقدس است. با وصف این نمی دانم به چه دلیل عرض کردم یک مهمانی برایم رسیده که عکسش همراه است. ملاحظه فرمودند و چون شاهنشاه شیفته لب کلفت هستند، فرمودند، بعد از ظهر باید او را قطعاً ببینم. من واقعا پشیمان شدم. عرض کردم، به غلام قول بدهید با او فقط می نشینید، فرمودند، قول می دهم. بد نیست برای یادگار این عکس را این جا بگذارم که هنوز از این کرده پشیمانم.» (همان، ص ۴۲. ۲۲ فروردین ۵۵).

«فرمودند، فکر کرده ام چهارشنبه به کیش برویم. عرض کردم، همه چیز آماده است. بعد جسارت کردم، پرسیدم استدعای دیروز من در مورد فقط معاشرت را قبول فرمودید؟ خندیدند، فرمودند، ابد! بعد من مرخص شدم. هنگام مرخصی صدای پاشنه های مبارک را شنیدم [نشانه خرسندی شاه] و بسیار خوشحال شدم» (همان، ص ۴۴. ۲۳ فروردین ۵۵).

«[در شرفیابی امروز صبح] حکایت با مزه دیشب را عرض کردم که خودم داشتم از خنده، دیشب، می مُردم و امروز هم که تعریف می کردم، ممکن نبود از خنده خودداری کنم و شاهنشاه هم بسیار خندیدند. دختر مورد علاقه شاهنشاه دیشب دچار [قی] و اسهال شد، به علت خوردن چغاله بادام. پدرسوخته سوئدی به چغاله چه کار دارد؟ باری من دستپاچه شدم و فوری دکتر [عباس] صفویان را خواستم و به عیادت فرستادم و او را با راننده خودم روانه محل توقف او کردم. راننده من که عجله مرا در می یابد و از وجود دختر دیگر خبر ندارد، درست به حرف من و آدرسی که می دهم، گوش نمی دهد و دکتر را پیش دختر فرانسوی، دوست من، می برد. دکتر وارد می شود و می گوید فلانی مرا برای معالجه شما فرستاده. چه خورده اید و از کی دچار قی و اسهال شده اید؟ دختر دچار تعجب می شود و می گوید من چنین مرضی ندارم، ولی دکتر اصرار [می کند] که چرا مرض دارید، به من نمی گوید؟ نباید از دکترهای ایرانی بترسید. از او انکار و از دکتر اصرار، تا بالاخره دختر به من تلفن می کند و مشت من و دکتر، هر دو باز می شود و من دکتر را پیش دختر سوئدی می فرستم. به قدری [با شاه] خندیدم که اگر پیشخدمت احیانا در این لحظه وارد اتاق [شاهنشاه] می شد، تعجب می کرد که چه شده. من که به حالت گریه افتاده بودم و شاهنشاه هم خیلی خندیدند. باری به حمدالله امروز حال دختر خوب شد و او را به کیش فرستادم که فردا خودمان هم برویم. ولی از بخت بد، بیچاره دختر سوئدی از کیش تلفن زد که عادت زنانگی من یک هفته جلو افتاده و من بسیار ناراحتم که وقت را تلف خواهم کرد. من هم بسیار ناراحت شدم. قبل از این که سر شام علیا حضرت ملکه پهلوی تشریف ببرند، من رسیدم، مطلب را ناچار عرض کردم. مدتی شاهنشاه راه رفتند و فکر کردند که چه کنیم؟ کس دیگری بفرستیم [یا] اصولاً نرویم؟ و جهات مختلف را صحبت کردیم، در حدود ۱۰ دقیقه، و بالاخره فرمودند، خوب، می رویم و کاملاً استراحت می کنیم. مردمی که در اطراف ایستاده بودند، منجمله و الاحضرتها، تعجب کردند که چه معضلی پیش آمده که من که معمولاً دیگر شبها مزاحم شاهنشاه نمی شدم، امشب ۱۰ دقیقه وقت همایونی را رفتم» (همان، صص ۴۹-۴۸. ۲۵ فروردین ۵۵).

«شاهنشاه به گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۵۲. ۲۸ فروردین ۵۵).

«شاهنشاه از من سؤال فرمودند، مهمانهای کیش آمدند؟ (آنها را سه روزی گذاشته بودیم که بعد از ما بیایند). عرض کردم، سالم آمدند و حالشان هم بسیار خوب است.» (همان، ص ۵۶. ۳۰ فروردین ۵۵).

«صبح ساعت ۸.۴۵ بامداد شاهنشاه برای شرکت در کنفرانس سازمان همکاری عمران منطقه ای به از میر در ترکیه تشریف بردند. با آن که نسبتاً صبح زودی برای خانها بود، با وصف این علیا حضرت برای بدرقه تشریف آورده بودند. برای من در وهله اول تعجب آور بود. بعد به نظرم آمد که اخیراً یکی دو دفعه که علیا حضرت به مسافرت تشریف بردند یا مراجعت فرمودند و شاهنشاه برای بدرقه و پیشواز تشریف نیاوردند در شهر شایع شده بود که فیما بین شکرآب است. به این جهت علیا حضرت صبح به این زودی (البته برای خانها) به خودشان زحمت داده، تشریف آورده بودند. این نظر من وقتی یقین شد که دو ساعت بعد آقای [محمد علی] قطبی دایی علیا حضرت شهبانو را پذیرفتم و ایشان در مورد شکرآب بودن ارتباطات از من جویا شد و من گفتم ابداً چنین مطلبی نیست و درست هم می گفتم، یعنی واقعاً چنین چیزی نیست.» (همان، ص ۵۷. اول اردیبهشت ۵۵).

«فرمودند، عصری گردش می رویم.» (همان، ص ۷۶. ۱۱ اردیبهشت ۵۵).

«علیا حضرت شهبانو تلفن فرمودند و از من جویای تاریخ سفر شیراز شدند. عرض کردم. قدری گله کردند که چرا از من پنهان می کنند؟ عرض کردم لازمه مقام شاهنشاه ایران است. چاره [ای] جز این جواب خشک نداشتیم، چون اگر دستپاچه می شدم، فکرهای دیگری می فرمودند (که البته درست هم هست!). بلافاصله فرمودند، می خواستم به تو بگویم که نگذاری شاهنشاه خودشان را خسته نکنند. به کلی صورت تعرض تغییر کرد. عرض کردم، البته اطاعت می کنم. ولی به هر حال من در مقامی که دارم، از این مسئله رابطه بین شاهنشاه و شهبانو بی نهایت نگرانم که اتفاق نامطلوبی خدای نکرده پیش آمد نکند و برای شهبانو هم که قلباً دوست دارم، به جهات عدیده دلم می سوزد، ولی کار به جریان خاصی افتاده که مرا کاملاً ناراحت می کند.» (همان، ص ۸۴. ۱۵ اردیبهشت ۵۵).

«بعد از ظهر در رکاب شاهنشاه به شیراز آمدم... شب در شیراز به استراحت گذشت و نباید پنهان کنم که به یاد دوستم بودم. شاهنشاه تنها نبودند.» (همان، ص ۸۶. ۱۷ اردیبهشت ۵۵).

«مجدداً [از تخت جمشید] به شیراز برگشتیم. در شیراز به استراحت گذشت و شاهنشاه هم تنها نبودند.» (همان، ص ۸۷. ۱۸ اردیبهشت ۵۵).

«من امشب در اصفهان تنها هستم، ولی شاهنشاه تنها نیستند.» (همان، ص ۹۱. ۲۱ اردیبهشت ۵۵).

«آخرین برنامه مشهد و سفر خراسان شاهنشاه و علیا حضرت شهبانو را به عرض رساندم. تصویب فرمودند. عرض کردم، اجازه مرحمت می فرمایید که چون علیا حضرت در بیرجند به منزل من تشریف می برند، من هم در رکابشان بروم؟ فرمودند، البته، ولی کارهای ما را در مشهد [کی] مرتب کند؟ عرض کردم، قبلاً ترتیب می دهم و جای نگرانی نیست. به خصوص که عمارت جدید ساخته شده و از هر حیث قابل کنترل است و یک نفر [از] نوکرهای آستانه را اجازه نخواهم داد آن جا باشد. فرمودند، بسیار خوب... قبل از مرخصی فرمودند، گردش می رویم.» (همان، صص ۹۹-۹۸. ۲۵ اردیبهشت ۵۵).

«ساعت ۱۰ صبح در رکاب اعلیحضرت همایونی و علیا حضرت شهبانو به مشهد رفتم... بعد از ظهر یک دختر لهستانی دیدم. هیچ بد نبود، ولی من وقتی نداشتم. نیم ساعتی با او چای خوردم.» (همان، صص ۱۰۸-۱۰۷. ۲۷ اردیبهشت ۵۵).

«[با اعلیحضرت به تهران برگشتیم] پرسیدم امشب که علیا حضرت تشریف ندارند، قصد گردش ندارید؟ فرمودند، نه، خیلی خسته هستم.» (همان، ص ۱۱۱. ۳۰ اردیبهشت ۵۵).

«فرمودند، بعد از ظهر به گردش می رویم.» (همان، ص ۱۱۹. ۴ خرداد ۵۵).

«با وصف آن که بسیار خسته بودم، سر شام رفتم، چون می بایست در مورد یک دختر خانم گزارشی عرض می کردم.» (همان، ص ۱۳۹. ۱۳ خرداد ۵۵).

«من بعد از ظهر تمام کار کردم. شاهنشاه گردش تشریف بردند. با آن که صبح عرض کردم علیا حضرت [شهبانو از سفر دو روزه همدان] ساعت پنج قرار است مراجعت فرمایند، فرمودند، برنامه ام را تغییر نمی دهم.» (همان، ص ۱۴۱. ۱۷ خرداد ۵۵).

«فرمودند، عصری گردش می رویم.» (همان، ص ۱۴۶. ۲۰ خرداد ۵۵).

«[محمد انور] سادات [رئیس جمهور مصر] رفت... بعد سلطان قابوس وارد شد او را به کاخ شهری رساندیم... شاهنشاه هم گردش تشریف بردند. ولی گویا به وجود مبارکشان خوش نگذشته بود. سر شام شکایت فرمودند... علیا حضرت شهبانو برای فردا شب باز عده ای را در کاخ شهری برای مهمانی به افتخار سلطان قابوس دعوت فرمودند. من یواشکی به شاهنشاه عرض کردم، از این مهمانی بیزار است، چون با آن که زن گرفته، این جا تنها آمده که قدری الواتی کند. شاهنشاه به شهبانو فرمودند باید زود برگردیم. خوششان نیامد.» (همان، صص ۱۶۱-۱۶۰. ۳۱ خرداد ۵۵).

«صبح به فرودگاه رفتم که شاهنشاه تشریف می آوردند سلطان قابوس را راه بیندازند... سؤال فرمودند، در این دو شبه [سلطان قابوس] خوش گذرانی چه کرد؟ عرض کردم، هر شبی چهار پنج خانم در اختیارش بود (در خارج کاخ)، اما چه کرد، نمی دانم. فرمودند، تازه داماد احیانا ناخوش نشود. عرض کردم، دخترهای ایرانی تمیز شده اند و او هم خیلی آنها را دوست می دارد.» (همان، ص ۱۶۷. ۳ تیر ۵۵).

«شاهنشاه امروز برای به اصطلاح تفریح به محل سد فرحناز تشریف بردند، ولی من می دانم که به وجود مبارکشان خوش نمی گذرد چون از خیلی از اطرافیان خوششان نمی آید، ولی ناچار تحمل می فرمایند. واقعاً این مرد بزرگ که در حوصله و بردباری یک مثال زنده جهانی می تواند باشد. به قول قرآن کریم که درباره حضرت محمد/ص (بلا تشبیه) می فرماید: انک لعلی خلق عظیم.» (همان، ص ۱۷۰. ۴ تیر ۵۵).

«شب مهمانی در کاخ نیاوران [به افتخار] رئیس جمهوری هند بود... به حمدالله شاهنشاه خیلی سر کیف بودند. از بعضی رقاصه های امشب هم خوششان آمده بود. فرمودند، درباره آنها تحقیقاتی بکنم. عرض کردم، البته.» (همان، ص ۱۷۳. ۵ تیر ۵۵).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۱۷۴. ۶ تیر ۵۵).

علم از ۲۶ تیر تا ۱۴ مرداد برای استراحت و معالجه در فرانسه بود. در بازگشت به همراه خود یک مهمان هم برای گردش شاه می آورد.

«شاهنشاه ابتدا از هدیه [ای] که من از فرانسه با خودم آورده بودم و دیشب در حضورشان بود، تعریف فرمودند.» (همان، ص ۱۸۷. ۱۵ مرداد ۵۵).

«عصری هم چند عروسی بود. من جمله مهری خزیمه، خواهرزاده [امیر حسین] خزیمه علم که من نیم ساعتی رفتم. این دختر خوشگل بود. من خواستم او را ملکه ایران بکنم، عکس او را به شاهنشاه نشان دادم، ولی اوائل طلاق ملکه ثریا بود و شاهنشاه هنوز از آزادی [خانم بازی] لذت می بردند، او را [برای همسری] نخواستند. بعد از ازدواج با علیا حضرت شهبانو، این دختر را در بیرجند دیدند و خیلی تعریف فرمودند و به طوری مفتون او شدند که فرمودند سر تمام شامها و ناهارهایی که آن جا تشریف داشتند،

حضور پیدا کند، به طوری که قدری موجب ناراحتی علیا حضرت شهبانو شد. فرمودند، چرا قبل از عروسی او را معرفی نکردی؟ عرض کردم، عکس او را به نظر مبارک رساندم، نخواستید. فرمودند، عجب، خیلی حیف، هیچ خاطرمان نمانده است.» (همان، ص ۱۹۶. ۲۱ مرداد ۵۵).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش رفتند.» (همان، ص ۱۹۹. ۲۴ مرداد ۵۵).

«صبح قبل از جلسه که من سر صبحانه شاهنشاه شرفیاب شدم، فرمودند، عصری گردش می رویم.» (همان، ص ۲۰۴. ۲۶ مرداد ۵۵).

«[از سفر پنج روزه به آذربایجان باز می گشتیم] مقدار زیادی وقت باقی بود که شاهنشاه نخواستند با دیگران در هواپیما مخلوط شوند، مرا به حرف و اما می داشتند. مقداری از دخترها، مقداری از جوانیها صحبت شد. من جمله عرض کردم با اولین زنی که مواجه شدم کلفت چهل ساله مادرم بود و خاطر من آید آن شب سیر مفصلی خورده بود و به نظرم عطر دلربایی می آمد! شاهنشاه آن قدر خندیدند و بلند خندیدند که علیا حضرت شهبانو متوجه شدند و دیگران هم در هواپیما متوجه شدند.» (همان، صص ۲۱۱ - ۲۱۰. ۴ شهریور ۵۵).

«در باغ، سر صبحانه با خانم علم نشسته بودیم. شاهنشاه تلفن فرمودند و سراغ دختری را گرفتند. من بسیار خجل شدم که نتوانستم توضیح عرض کنم، چون مدعی بزرگی [رو به روی من] نشسته بود. ولی عرض کردم، این خط [تلفن] عمومی است، اجازه فرمایید با خط خصوصی از داخل دفتر صحبت کنم، مطمئن تر است. شاهنشاه از جواب من تعجب فرمودند. بعد که از داخل دفتر توضیح عرض کردم، بسیار خندیدند.» (همان، ص ۲۱۱. ۵ شهریور ۵۵).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم.» (همان، ص ۲۲۰. ۹ شهریور ۵۵).

«عرض کردم، چون یکشنبه افتخار شرفیابی ندارم، اگر عصر گردش تشریف خواهید برد، به من بفرمایید. فرمودند، بلی، می رویم، ترتیب آن را بده.» (همان، ص ۲۲۶. ۱۲ شهریور ۵۵).

«در خاتمه عرض کردم مهمان خوبی داریم. فرمودند، پس عصری گردش خواهیم رفت... بعد به گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۲۴۲. ۲۰ شهریور ۱۳۵۵).

«صبح شرفیاب شدم. به محض زیارت شاهنشاه، فرمودند، حیف و صد حیف که این مهمان دیشبی خیلی عالی است. عرض کردم، چرا حیف؟ فرمودند، آخر ایام قتل پیش می آید و دیگر نمی توان استفاده کرد (ضربت خوردن و شهادت امیر مؤمنان). عرض کردم، خداوند به اعلیحضرت سلامتی و طول عمر بدهد. با این عقیده خالصی که دارید، همه چیز و همیشه بر وفق مرادتان است... بعد از ظهر شاهنشاه گردش رفتند.» (همان، ص ۲۴۲ و ۲۴۴، ۲۱ شهریور ۵۵).

«بعد از ظهر شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۲۵۲. ۲۷ شهریور ۵۵).

«فرمودند، عصری گردش می‌رویم. عرض کردم این سلامتی عالی خودتان را خدشه دار نفرمایید. خندیدند. فرمودند، آن چه تو فکر می‌کنی نخواهم کرد. می‌خواهم فقط آسایش داشته باشم. عرض کردم، اطاعت می‌کنم. واقعا این زندگی پر مشقت شاهنشاه این آسایش را لازم دارد» (همان، ص ۲۵۴. ۲۸ شهریور ۵۵).

«فرمودند، بسیار خوب. برو. گردش بعد از ظهر حاضر است؟ عرض کردم، همان طور که دیروز امر فرمودید، ترتیب آن داده شده است» (همان، ص ۲۶۱. ۴ مهر ۵۵).

«عرض کردم که مهمان ما که دیروز عرض کردم، رسید. فرمودند، پس بعد از ظهر گردش می‌رویم... شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۲۶۶ و ۲۶۸. ۱۰ مهر ۵۵).

«به من فرمودند، عصری گردش می‌روم. عرض کردم، ساعت ۳ که رئیس جمهور فرانسه وارد می‌شود. تا تشریفات برگزار شود، می‌شود ۴.۳۰. شب هم که شام در پیشگاه مبارک می‌خورد. ارزش دارد؟ فرمودند، تو مرا از روی خودت قضاوت می‌کنی! عرض کردم، به هر حال ممکن است اعلیحضرت همایونی خیلی دیرتر از غلام خسته بشوند، ولی بالاخره خستگی یک حقیقت است و هم مضر به وجود مبارک. شاهنشاه خندیدند» (همان، ص ۲۷۶. ۱۲ مهر ۵۵).

شاه و شهبانو و کل خاندان سلطنتی برای برگزاری جشن تولد شهبانو یک هفته مهمان علم در بیرجند بودند. در پایان شاه به تهران باز می‌گردد. علم از شهبانو می‌خواهد که بیشتر بمانند. شهبانو «فرمودند، پس خودت تلفن به تهران بکن و از شاهنشاه اجازه بگیر. خوشبختانه شاهنشاه اجازه مرحمت فرمودند. البته می‌دانستم که بعد از ظهر برنامه گردش دارند و اگر من این اجازه را بخواهم، خیلی با میل موافقت خواهند فرمود» (همان، صص ۲۹۵-۲۹۶. ۲۵ مهر ۵۵).

«عرض کردم، مهمان ما که قرار بود فردا برسد، جمعه خواهد آمد. پنجشنبه چه دستور می‌فرمایید؟ فکری فرمودند، بعد فرمودند، هیچ لازم نیست.» (همان، ص ۳۰۱. ۲۷ مهر ۵۵).

«صبح شرفیاب شدم. وقتی پاریس بودم [برای سه هفته]، می‌دانستم که شاهنشاه در کیش تشریف دارند و فکر می‌کردم که پنجشنبه و جمعه را هم تشریف خواهند داشت، ولی دیشب در کمال تعجب، ملنزمین رکاب مبارک را دیدم که به استقبال من [که از پاریس برگشتم] آمده اند. خیلی ناراحت شدم. علت را پرسیدم. گفتند تصمیم این طور اتخاذ شد. اما بعد معلوم شد پای مبارک را سگ گاز گرفته است. امروز اعلیحضرت همایونی قضیه را برای من تعریف کردند. به این صورت که سگ دختر فرانسوی که همراه بوده است، به سگ کوچک اعلیحضرت همایونی عشق ورزی می‌کرده. سگ بزرگ و مورد علاقه شاهنشاه، به این علت، به سگ دخترک پریده است. شاهنشاه خواسته اند سگها را از هم جدا کنند، سگ دخترک ماهیچه های پای شاهنشاه را دندان خطرناکی گرفته است به طوری که زخم عمیقی برداشته و در آن جا مجبور شده اند بخیه بزنند. بخیه خوردن جای دندان سگ خیلی ناراحتی دارد، به خصوص که باید از لحاظ هاری سگ (که البته فرانسوی است، مورد اعتماد است) و همچنین از لحاظ کزاز که باید فوری واکسن ضد کزاز بزنند که چون شاهنشاه هم مثل من نمی‌توانند هیچ نوع واکسن بزنند، باید یک واکسن کم اثر، ولی به مقدار متناوب زد و باید با پروفیسورهای معالج تبادل نظر کرد. باری گرفتاریهای بزرگ درست کرده. البته همه کارها انجام شده، ولی واکسن باید از فرانسه برسد که عرض کردم من هر دقیقه منتظرم که به دستم برسد. فرمودند، رفتیم دو سه روز در آن هوای بهشتی نفس بکشیم و شنایی بکنیم، روز اول این بلا به سرمان آمد. عرض کردم حضرت امیر المؤمنین می‌فرمایند، عرفت الله بفسخ الزائم و نقض الهمم [عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ

الْعَزَائِمِ وَحَلِّ الْعُقُودِ، نَفْضِ الْأَهَمِّ: نهج البلاغه، کلمات قصار ۲۵۰]. فرمودند، البته تمام که این طور نمی شود. عرض کردم، به هر حال اصل بزرگی است. باری شاهنشاه که در اتاق خوابشان روی صندلی راحتی استراحت کرده و پای مبارک را که متألم هم بود، روی میز کوچکی گذاشته بودند، خیلی ناراحت به نظرم رسیدند و مرا متأثر کردند... از هر دری سخن رفت. از کهپیر شاهنشاه و شرحی که از اروپا حضورشان عرض کرده بودم... تا ساعت چهار فردا که واکسن بالاخره از فرانسه رسید و تزریق شد، عملاً خوابم نمی برد» (همان، صص ۳۱۹-۳۱۸. ۲۷ آبان ۵۵).

«فرمودند بعد از ظهر گردش می روم.» (همان، ص ۳۳۳. ۲ آذر ۵۵).

«فرمودند ناهار در سد فرحناز حاضر باشد، ترتیب گردش را در آن جا بده. من خندیدم و عرض کردم، سه روز متوالی گردش تشریف می برید. برای سلامتی وجود مبارک خوب نیست. خندیدند، فرمودند، از آن گردشهایی که تو فکر می کنی نیست. فقط وقت می گذرانم. این مهمان ما خیلی خیلی با مزه است.» (همان، ص ۳۳۸. ۴ آذر ۵۵).

«فرمودند ترتیب گردش فردا را بده که بیرون شام بخوریم.» (همان، ص ۳۴۴. ۷ آذر ۵۵).

«صبح طوری حرکت کردم که با هواپیما و هلیکوپتر ساعت ۹.۳۰ در کاخ بودم و طبق معمول ساعت ۱۰ شرفیاب شدم. شاهنشاه اظهار مرحمت زیادی فرمودند. سؤال فرمودند، با کی بودی؟ عرض کردم، با خانم علم رفته بودم و بیچاره سرما خورد و حالا هم نوشهر بستری است. خندیدند و فرمودند، خوب چاره ای هم نداری، چه فایده دارد [با این گسترش بیماری] با کس دیگری بروی؟ عرض کردم، علاقه ای هم زیاد به این کار باقی نمانده، اگر هم باشد برای وقت گذرانی است. فرمودند، به هر صورت باید معالجه بکنی و از زندگی استفاده بکنی. عرض کردم، به زحمتش نمی ارزد. به علاوه غلام دیگر هیچ ویتامینی برای این کار نمی توانم بخورم، چون باعث تشدید تبخال می شود. فرمودند، از راههای دیگر چه طور؟ عرض کردم آن هم واقعاً به زحمتش نمی ارزد. غلام پیرو این فلسفه هستم. "ای دل جهان به کام تو شد، نشد، نشد/ دلبر اگر رام تو شد، شد، نشد، نشد" شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند خوب تو که راضی هستی، ما حرفی نداریم. عرض کردم، می دانم بر فرض کاری بشود، برای مدت موقتی است، زیرا که: "پیری رسید و نوبت بخت جوان گذشت/ تاب تن از تحمل رطل گران گذشت."» (همان، صص ۳۹۶-۳۹۵. ۱۰ آذر ۵۵).

«راجع به مهمانهایی که باید از پاریس برسند، عرایضم را کردم و جواب گرفتم و بعد مرخص شدم. دستوراتم را دادم. همچنین برای گردشهای شاهانه در ظرف مدتی که من تهران نخواهم بود، دستوراتم را دادم و مجدداً به نوشهر پیش خانم علم برگشتم.» (همان، ص ۳۴۹. ۱۱ آذر ۵۵).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۳۵۱. ۲۱ آذر ۵۵).

«قدری در مورد والاحضرت همایونی [ولیعهد] و این که تمام آنهایی که آمدند که به حضور خودتان، به جای والاحضرت همایونی، مشرف شدند، عرض کردم. خندیدند، فرمودند، آخر اینها به درد او [ولیعهد] نمی خورد زیرا بچه های تربیت شده ای بودند! برای او آدم کار کشته لازم است! باز هم فکری فرمودند، و فرمودند، فردا صحبت می کنیم.» (همان، ص ۳۳۶. ۴ دی ۵۵).

«صبح شرفیاب شدم و شاهنشاه را بسیار عصبانی و برافروخته یافتم. گرچه معمول ندارم که بپرسم، ولی چون خیلی خلاف انتظار بود، فوری سؤال کردم. فرمودند، هفته پیش که تو نبودی، به این [...] **احمق** گفتم امروز بعد از ظهر برای گردش ما فلان کس حاضر باشد. امروز که از او جویا می شدم، به من می گوید چنین امری نفرموده اید. این مردمی که پیر و خرفتم می شوند، دیگر قدرت کار کردن ندارند، باید واقعاً بازنشسته بشوند. عرض کردم، اتفاقاً [...] پیرمرد مراقب و مواظبی است و هیچ وقت میل ندارد موجبات کدورت خاطر مبارک خدای نکرده فراهم شود. نمی دانم چه طور شده که این پیش آمد شده است. دیدم هیچ راه دیگری نیست جز این که پس از این، کار را به دنده شوخی بیندازم. فوری عرض کردم، حالا هم اعلیحضرت همایونی حق ندارید عصبانی بشوید! فرمودند، آخر با یک همچو احمق‌هایی، ممکن است عصبانی نشد؟ عرض کردم، در هر کاری باید نتیجه آن را در نظر گرفت. حال اجازه بفرمایید غلام بروم و سعی خودم را بکنم. اگر موفق نشدم، آن وقت تلفن عرض می کنم که عصبانی بشوید! شاهنشاه خوشبختانه غفلتاً خندیدند و خیلی خندیدند. عادت شاهنشاه بر این است که اگر کسی را قبلاً در نظر بگیرند، دیگر هیچ کس را نمی توان جای او گذاشت... در این ضمن یادداشت بدبخت [...] رسید که آن کار انجام شد. من بسیار خوشحال شدم و به عرض رساندم. باز هم باور نفرمودند. فرمودند، ممکن است تازه با واسطه او تماس گرفته باشد و گرنه نمره و آدرس خودش را نمی داند. عرض کردم، الان مرخص می شوم و با تلفن به عرض می رسانم. آمدم بیرون، تحقیق کردم، دیدم آن قدر بدبخت ترسیده، که هر طور شده با خودش تماس گرفته و کار قطعی است. تلفن عرض کردم. بعد خودم دو ساعتی با دختر خانم ایرانی گذراندم که بسیار خوب بود.» (همان، صص ۳۷۹-۳۷۸. ۸ دی ۵۵).

بیماری علم شدت گرفته و بیشتر در منزل بستری است و دیگران گردش های شاهانه را ترتیب می دهند. سپس به دستور شاه به فرانسه رفته و در بیمارستان بستری می شود. در ۷ اردیبهشت می نویسد که «نزدیک سه ماه است که در اروپا مشغول معالجه و استراحت و گذراندن دوران نقاهت هستم.» (همان، ص ۳۹۷. ۷ اردیبهشت ۱۳۵۶). ۱۰ اردیبهشت ۵۶ به ایران باز گشته و به دیدار شاه می رود. سپس جهت استراحت از ۱۳ اردیبهشت به مشهد می رود. شاه و شهبانو هم به مشهد می روند.

«من جز به زیارت مرقد مطهر به هیچ جا در رکاب مبارک نرفتم. شاهنشاه به اتفاق شهبانو به خواب تشریف بردند. عصر چهارشنبه علیاحضرت شهبانو به تهران تشریف بردند که از آن جا با رفاقای خودشان به تعطیلات برای اسکی آبی به سد محمد رضا شاه بروند. ما هم تعطیلات را در خراسان گذرانیم و مطلوب هم بود! جمعه ۱۶ هم به علت ورود مسافر خوبی اطراق شد و خوش گذشت.» (همان، ص ۴۰۳. ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۶).

«شاهنشاه گردش تشریف برند.» (همان، ص ۴۰۵. ۱۹ اردیبهشت ۵۶).

«عرایضم را کوتاه کردم چون با دوست ایرانی خودم قرار ملاقات داشتم. دو ساعتی به خوشی گذشت... شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۴۰۶. ۲۰ اردیبهشت ۵۶).

«فرمودند کاخ رامسر را هم مثل کاخ بابلسر درست تعمیر کن و اثاثیه خوب بگذارید. به علاوه ساختمانهای دیگری هم باید در باغ آن جا بگذارید. به شوخی پرسیدم کاخ نوشهر کی تمام می شود؟ چون اوائل کار آن جا، چندین نوع مداخله توسط نزدیکان و دوستان شهبانو شد. من فهمیدم به جایی نمی سرد و رسماً خودم را کنار کشیدم و عرض کردم ملک خصوصی شاهنشاه است، امر فرمایید املاک اختصاصی انجام کار را به عهده بگیرد. از آن تاریخ پنج سال می گذرد و پنج سال دیگر هم تمام نخواهد شد. شاهنشاه خندیدند.

فرمودند، به درد ایام پیری ما خواهد خورد. عصا به دست مثل پدرم باید فقط از مناظر استفاده کنم! من هم خندیدم، عرض کردم، اگر پنج سال دیگر تمام بشود که هنوز شاهنشاه خواهند توانست از معاشرت دخترها لذت ببرند. فرمودند ۷ چه لذتی؟ عرض کردم، تا هنگامی که روح جوان و قدرت جسمانی دارید، همه جور لذت چه مانعی دارد. فرمودند، با غبغب چروکیده و شکم گنده، چه کیفی می توان کرد؟ عرض کردم، البته دلربایی نمی توانید بفرمایید. این احساسی است که غلام سالها است دارم، ولی استفاده می توانید بفرمایید. فرمودند، من خوشم نمی آید. عرض کردم، چون شاهنشاه هستید، پدر سوخته زنها طوری خودشان را واله و شیدا نشان می دهند که حقیقتاً باور خودتان هم خواهد شد! شاهنشاه خیلی خندیدند.» (همان، صص ۴۰۷-۴۰۶. ۲۱ اردیبهشت ۵۶).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۴۱۱. ۲۲ اردیبهشت ۵۶).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۴۱۵. ۲۷ اردیبهشت ۵۶).

«عرض کردم تعطیلات را اقلأ خوش بگذارید و کار نفرمایید. فرمودند، با کی خوش بگذرانم؟ با یک عده اطرافیان احمق و پر توقع خودم و علیا حضرت؟ عرض کردم، اگر اجازه فرمایید ترتیب این کار را می دهم، خودتان اجازه نمی فرمایید. فرمودند آخر باید متأسفانه یک حدودی را در عالم خانوادگی رعایت کرد. عرض کردم، این طور تفریحات چند ساعت بعد از ظهر، که با خستگی، مثلاً بعد از آن وزیر خارجه انگلیس را می پذیرد، برای وجود مبارک صدمه قطعی دارد. خوشبختانه مزاج قوی دارید و صدمه را احساس نمی فرمایید. غلام می دانم که به این روز افتاده ام و اندک عدم تعادلی یا زیاده روی بیچاره ام می کند. ولی به هر حال اثر این عدم تعادل ها مآلاً در وجود مبارک ظاهر خواهد شد و خدا آن روز را نرساند. اگر آخر هر هفته را استراحت نفرمایید، لااقل هر دو سه روزی به کلی توقف فرمایید. به یک ترتیبی غلام مطلب را حل می کنم که علیا حضرت شهبانو هم ناراحت نشوند. در جواب خنده تلخی فرمودند. عرض کردم، غیر از آن من از کسی باک ندارم. فقط می خواهم وجود مبارک شاهنشاه، نه تنها برای خودم، [بلکه] برای کشور باقی بماند. باقی هیچ است. فرمودند فکری بکن، ببینیم چه می شود... بعد از ظهر شاهنشاه یک ساعتی گردش تشریف بردند.» (همان، صص ۴۱۷-۴۱۶. ۲۸ اردیبهشت ۵۶).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۴۴۲. ۳۱ اردیبهشت ۵۶).

«اجازه گرفتم... چند روزی به رامسر بروم و استراحت کنم. فرمودند، فکر بسیار خوبی است، اما ترتیبات کارهای ما را داده ای؟ عرض کردم، همه چیز مرتب است.» (همان، ص ۴۴۶. ۳ خرداد ۵۶).

«عرض کردم، سلطان مسعود شیر را با ضرب خشت سربی می کشته است و به این نوع شکار شیر علاقه خاص داشته است. با خنده فرمودند، ما که نمی توانیم. اما فردا گردش خواهیم رفت، ترتیب بده.» (همان، ص ۴۴۸. ۷ خرداد ۵۶).

«دختر ایرلندی را دیدم. خیلی زیباست... صبح شاهنشاه فرمودند، عصری دو جا گردش می روم. من تبسم عدم رضایت کردم. فرمودند، ناراحت نباش، گردش ساده است! امروز علیا حضرت شهبانو به بختیاری تشریف بردند. نخست وزیر هم در رکابشان است.» (همان، ص ۴۵۱. ۸ خرداد ۵۶).

«عرض کردم دختر آلمانی که پیش والاحضرت شمس سراغ گرفته بودید، امشب که آن جا تشریف می برید، با دامن گشاده منتظر ورود مقدم مبارک است! فرمودند، امشب که مهمانی بزرگ دارند. عرض کردم، به طور کلی عرض کردم که مطلب را کس و کار والاحضرت و شاید خودشان، به او حالی کرده اند. ولی چند روز پیش والاحضرت اظهار مرحمت فرموده بودند، به دیدن من آمدند این دختر همراه بود. به نظر غلام که چنگی به دل نیم زند. فرمودند، تو گاهی بی سلیقه هستی. عرض کردم، بی سلیقه نیستم. بی بنیه هستم و بی ولع. به این جهت خیلی زیاد ایراد گیر شده ام. منجمله دهندش گشاد و پای ساقهای بسیار کلفت و بی ریختی داشت. یک ساعت با ما نشستند و من خوب ارزیابی کردم.» (همان، ص ۴۵۳. ۹ خرداد ۵۶).

«صبح در فرودگاه شرفیاب شدم. شاهنشاه به اراک تشریف فرما می شدند... فرمودند، تکلیف گردش فردا بعد از ظهر چیست؟ عرض کردم، دست خالی نیستم، ولی به طور قطع نمی توانم حالا چیزی عرض کنم... شاهنشاه ساعت ۲.۳۰ بعد از ظهر مراجعت فرمودند. باز من در فرودگاه شرفیاب شدم. فرمودند تکلیف فردا چیست؟ عرض کردم، یک نفر هم اضافی داریم که غلام فکر کردم در اختیار والاحضرت همایونی [ولیعهد] بگذاریم، ولی ایشان می فرمایند حالا امتحان دارم و می خواهم درس بخوانم، وقت خوش گذرانی نیست.» (همان، ص ۴۵۶. ۱۰ خرداد ۵۶).

«فرمودند، ترتیب گردش بعد از ظهر داده شده؟ عرض کردم بلی، ولی مهمانهای دیگر امشب می رسند. فرمودند، آنها را هم ممکن است فردا ببینیم.» (همان، ص ۴۶۰. ۱۱ خرداد ۵۶).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۴۷۰. ۱۲ خرداد ۵۶).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش رفتند.» (همان، ص ۴۷۳. ۱۵ خرداد ۵۶).

«فرمودند بعد از ظهر گردش می رویم. ترتیبات فراهم است؟ عرض کردم، دیروز به [...] امر فرمودید و کارش را انجام داده است.» (همان، ص ۴۷۹. ۱۹ خرداد ۵۶).

یک تشکیلات برای گردش های شاهانه راه انداخته بودند که در غیاب علم هم کار می کرد. ضمن آن که بیماری علم بسیار پیشرفت کرده بود و کارش رو به اتمام بود. هر روز وضع جسمی او بدتر و بدتر می شد.

«به دفترم رفتم... ببینم مهمان عزیزی که قرار بود دیشب وارد شود، شده است یا نه. خوشبختانه وارد شده بود... خوشبختانه خبر ورود کهمان، اتمسفر را عوض کرد و دستوراتی برای گردش بعد از ظهر صادر فرمودند.» (همان، صص ۴۸۱ - ۴۸۰. ۲۱ خرداد ۵۶).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می رویم. من سرم را پایین انداختم، یعنی ناراضی هستم. فوری احساس کردند که من عدم رضایت می کنم که دو روز پشت سر هم صحیح نیست. فرمودند، تو همیشه در اشتباهی، اغلب به مذاکره می گذرد. این مهمان دیروزی بسیار خوب است. امروز هم می خواهم با او صحبت کنم و وقت بگذرانم. وقتی مرخص شدم، شاهنشاه پاشنه های پا را به هم می کوبیدند و خوشحال بودند.» (همان، صص ۴۸۳ - ۴۸۲. ۲۲ خرداد ۵۶).

«به دفترم رفتم. مهمان عزیزی که آمده بود و به شمال فرستاده بودیم، با تب شدید و سرماخوردگی برگشت. برنامه های بعد از ظهر را به کلی خراب کرد و ما را ناراحت. البته پس از آن که [به شاهنشاه] گزارش دادم، باعث ناراحتی شد.» (همان، ص ۴۸۸. ۲۵ خرداد ۵۶).

«صبح شرفیاب شدم. تمام کارهای جاری بود، منجمله تقدیم شرح حال مهمان عزیز... باری شرح حال این علیا مخدره عرض کردم دوا نمی خورد، به همه فحش می دهد و تحکم می کند. دیروز با حال تب از منزل خارج و مدتی پیاده راه رفته است و مجدداً با حال تب برگشته. هر چه دوست من [م] از او خواسته که خارج نشود، قبول نکرده و به او فحش داده است. و خلاصه به نظر می رسد که یا دیوانه یا آشفته است. چون وقتی نشئه می شود، شمر هم جلودار او نیست. امروز صبح که هنوز خواب است، ولی یقین دارم با تب و بدبختی بیدار خواهد شد. اگر بدبخت [م] را کتک نزنند، خوب است. شاهنشاه خندیدند... بعد مرخص شدم و به کارهای جاری رسیدم. منجمله معلوم شد که دختره پدر سوخته، با تب زیاد از خواب برخاسته و باز می خواهد از منزل خارج شود. به دکتر گفتم پیش او برو. می گفت، فحش می دهد، نمی روم. معلوم شد دیوانه است و باید امشب او را بر گردانیم. با تلفن جریان را عرض کردم. فرمودند، به هر حال بعد از ظهر به احوال پرسی او خواهیم رفت. هر چه التماس کردم دکتر می گوید آنژین دارد، واگیر است، قبول فرمودند.» (همان، صص ۴۹۰-۴۸۸. ۲۶ خرداد ۵۶).

«عرض کردم، این مهمان عزیز و مزاحم، هنوز ناخوش و تب دار است و به درد امروز نمی خورد. تلکیف گردش بعد از ظهر چیست؟ فرمودند، خوب احوال پرسی می رویم. عرض کردم و اصرار کردم که هیچ ارزش ندارد، تا قبول فرمودند. عرض کردم، از قدیم گفته شده، سر زلف تو نباشد، سر زلف دیگری!» (همان، ص ۴۹۲. ۲۸ خرداد ۵۶).

«صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه فرمودند، خوب، مهمان را که دیشب فرستادی. عرض کردم خیر، این جاست و حالش هم بسیار بد است. فرمودند، پس چه طور دیشب در کاخ مادرم، امیر هوشنگ [دولو] به من گفت او را فرستادیم؟ عرض کردم، او لابد در نشئه تریاک بوده است و می خواسته خود شیرینی کند. بدبخت سخت مریض است، با تب چهل و یک درجه و احتمال مننژیت هم ما را هم بدبخت کرده است. چون اگر اتفاقی برای او بیفتد، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند. شاهنشاه فوق العاده ناراحت شدند. عرض کردم، این جا به بیمارستان هم نمی توانیم او را بفرستیم، چون احمق و پر حرف و پرگو و بی پرواست. فرمودند، خوب، هر چه می توانید بکنید. پس ما بعد از ظهر چه بکنیم؟ عرض کردم، غلام دیگر از گردش بعد از ظهر راضی نیست. باز هم خندیده و فرمودند، می خواهیم ساعتی وقت بگذارانیم. عرض کردم، باور نمی کنم. باز هم خندیدند.» (همان، ص ۴۹۳. ۲۹ خرداد ۵۶).

«صبح شرفیاب شدم. الحمدالله حال شاهنشاه بسیار خوب است، ولی اول حال مریض را پرسیدند. عرض کردم، باز هم ممکن نشد دیشب او را بفرستم، چون تب بالا رفت و به ۴۰ درجه رسید. خطرناک بود. ولی امروز بهتر است. غلام فکر کردم اگر او را با آن حال بفرستیم، کسی که مادرش در حزب کمونیست فرانسه و کارمند روزنامه اومانیته است، ممکن است بازی عجیبی سر ما در بیاورد. به علاوه این دختره دیوانه است و بازی عجیبی در می آورد. اما امروز صبح حالش بهتر شده و امید هست فردا عصر، یا پس فردا بتواند برود. خیلی ناراحت شدند از این که مادرش کمونیست است. عرض کردم، نگران نباشید، میخ اسلام را در کشورهای کمونیستی هم فرو کردید. خندیدند. فرمودند، به هر حال مواظبت بکنید، خیلی هم مواظبت بکنید. عرض کردم، به هر حال خطر مننژیت تمام شد و آثار آن خوشبختانه نیست.» (همان، ص ۴۹۴. ۳۰ خرداد ۵۶).

«از مریض سؤال فرمودند. عرض کردم، دیشب تب او بریده بود، ولی امروز باز قدری تب کرده، اما مهم نیست، چون هنوز چرک گلوی او باقی است، تب از این جهت است و خطر مننژیت در پیش نیست. فکر می‌کنم فردا بتواند برود.» (همان، ص ۴۹۶. ۳۱ خرداد ۵۶).

«عرض کردم خوشبختانه حال مهمان خوب شد و او را فرستادم... خانم [د...] را هم با او فرستادم که در هواپیما یا در پاریس خراب کاری نکند. گرچه خانم [د...] می‌خواست شانه خالی کند، ولی دستور شدید دادم و او هم ترسید و رفت. شاهنشاه خندیدند. فرمودند، اینها به ما یک چیز می‌گویند و در عمل کار دیگر می‌کنند. عرض کردم، خوب، قابل بخشش است. فقط انسان به حرفهای آنها نباید گول بخورد.» (همان، ص ۴۹۸. اول تیر ۵۶).

«شاهنشاه فرمودند، می‌توانی شنبه هم بمانی و استراحت بکنی و یکشنبه شرفیاب بشو، فقط ترتیب گردش بعد از ظهر شنبه را بده، که داده بودم.» (همان، ص ۵۰۰. ۴ تیر ۵۶).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۵۱۱. ۸ تیر ۵۶).

«بعد قدری راجع به این که چه جور برنامه تنهایی را با برنامه علیا حضرت شهبانو [که آمریکا تشریف دارند] تطبیق فرمایند، صحبت فرمودند. عرض کردم، به هر حال باید رعایت ایشان هم بشود.» (همان، ص ۵۱۴. ۱۱ تیر ۵۶).

«فرمودند، بعد از ظهر گردش می‌روم. عرض کردم غلام موافق نیستم (چون دیروز هم تشریف بردید). خندیدند. فرمودند، آخر کاری ندارم، بنشینم مگس پپرانم.» (همان، ص ۵۱۷. ۱۲ تیر ۵۶).

«شاهنشاه، شام را با کسی میل خواهند فرمود، چون به کلی تنها هستند.» (همان، ص ۵۱۸. ۱۳ تیر ۵۶).

«شاهنشاه بعد از ظهر به گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۵۲۹. ۱۵ تیر ۵۶).

«کارهای آستان قدس رضوی مفصل بود که به عرض رساندم. بعد، خیلی از یک جهت خندیدیم که از چشم شاهنشاه و من، هر دو، آب در آمد. از مهمانی که دیشب رسیده بود، بسیار تعریف فرمودند. من عرض کردم، اتفاقاً دوست غلام [س] که برای استقبالش رفته بود، مرا خیلی ترساند و گفت به فلان دختر شباهت دارد که شاهنشاه چندان خوششان نمی‌آید. شاهنشاه فرمودند، این [س] چه قدر آدم خوب و چه قدر بی سلیقه و خر است. اولاً لبهای آن دختره نازک و این [یک] کلفت است. ثانیاً او بلوند، این پرونت است. ثالثاً او پیر شده، این جوان است و هزار چیز دیگر. به قدری از خریت [س] خندیدیم که نهایت نداشت.» (همان، ص ۵۲۹. ۱۶ تیر ۵۶).

«فرمودند من امتحان کرده ام، هر وقت خواهرم شمس به مسافرت می‌رود، حال مادرم دگرگون می‌شود. این علاقه عجیبی است که به این دختر دارد. عرض کردم، حق این است والاحضرت شمس کمتر [به خارج] تشریف ببرند (حالا آمریکا هستند). به خصوص که در خارج هم لذتی نمی‌برند و زندگی این جا را می‌کنند. فرمودند، خوب این هم یک نوع هوس است یا دیوانگی که انسان با ده تا سگ و بیست تا

گر به (همراهان) برود به آمریکا. ولی شاهنشاه آن قدر آقا و با انصاف است. فرمودند، ما این قدر دختر عوض می کنیم، دیوانگی نیست؟ آن هم یک نوع آن است» (همان، ص ۵۳۱. ۱۸ تیر ۵۶).

«شاهنشاه بعد از ظهر گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۵۳۴).

«شاهنشاه گردش تشریف بردند.» (همان، ص ۵۳۵. ۲۰ تیر ۵۶).

علم در ۲۹ تیر ۵۶ برای معالجه به اروپا می رود و در ۱۳ مرداد شاه از او می خواهد که استعفا دهد و به جای او هویدا را به عنوان وزیر دربار منصوب می کند.

تأملات پایانی

ساختار سنتی - مذهبی جمعیت ایران

جمعیت ایران در سال ۱۳۵۵ به ۳۳ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر رسید. از این تعداد، ۵۳ درصد روستا نشین و ۴۷ درصد شهرنشین بودند. ساختار جمعیتی ایران در آن دوران، یک ساختار سنتی و مذهبی بود. سیل مهاجرت از روستاها به شهرها در دهه آخر دوران شاه، به حاشیه نشینی در حلی آبادها انجامید. اکثریت جمعیت کشور همچنان روستانشین بود، اما مهاجران ناراضی ساکن در بیغوله ها را هم نمی توان به معنای دقیق کلمه شهرنشین به شمار آورد. زندگی لوکس و غیر مذهبی طبقات مرفه بیش از پیش به نارضایتی و اعتراض آنان دامن می زد. آخرین سفیر آمریکا در ایران وضعیت این طبقه را به خوبی به تصویر کشیده و می گوید که بی بندوباری شهرنشینان با اعتقادات و باورهای دینی این گروه تعارض داشت¹⁷.

شاه و علم هم می دانستند که اکثریت جامعه ایران، یک جامعه مذهبی است. اردشیر زاهدی می گوید در ظهر ماه رمضان با شاه و نماینده سیار جان اف کندی ناهار خوردند، اما پس از رفتن از کاخ شاه، فوری با کاخ تماس گرفت که در اطلاع رسانی حتماً اعلان کنند که او با شاه شام خورد¹⁸. در ۱۰ آذر ۱۳۴۹ اردشیر زاهدی- وزیر امور خارجه- شاه و پادشاه سابق آلبانی را به شام دعوت کرده بود. علم به شاه می گوید این شب مصادف با شب وفات حضرت علی است. نه تنها شگون ندارد، بلکه «با این همه سرباز و درجه دار متعصب نادان کار خطرناکی است.»¹⁹ شاه هم آن را لغو کرده و می گوید به او بگو به شب دیگری بیندازد. روز اول نوروز ۱۳۴۹ با ۱۳ عاشورا همزمان می شود. امام جمعه به شاه می گوید مردم امسال عید ندارند. شاه هم مراسم سلام نوروزی را لغو می کند²⁰. همه ساله مراسم افتتاح مجلسین توسط شاه در ۱۴ مهر برگزار می شد. در سال ۱۳۵۳ با روز ضربت خوردن حضرت علی همزمان می شود. شاه با توجه به افکار مردم کوچه و بازار مراسم را یک روز زودتر برگزار می کند²¹. شاه در ۷ آبان ۱۳۵۱ - مصادف با شهادت حضرت علی- به علم می گوید با این که ظواهر دینی روز قتل را رعایت می کند، اما اعتقادش به خدا و ائمه از نوع دیگری است و ظاهرگرا نیست. علم به شاه می گوید، اعتقاد عمیق قلبی شاه به جای خود، «ولی این تشریفات هم از لحاظ رئیس یک کشور شیعه و کشوری که هنوز مردم آن ۹۰ درصد پایبندی عمیق به مذهب دارند، لازم است.»²²

معینیان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی فردی صوفی مسلک بود که روزه می گرفت، نماز می خواند و هیچ گاه لب به مشروب نمی زد²³. حتی افراد گارد شاهنشاهی نیز افرادی مسلمان بودند. وقتی شاه در ۱۴ مهر ۱۳۵۳ - روز ماقبل شهادت حضرت علی- می خواهد به گردش برود، علم به او هشدار می دهد که سربازان و افسران محافظ و مراقب این را بر نمی تابند و این عملی خطرناک است. شاه هم منصرف می شود²⁴.

یک بار شاه از علم می پرسد آیا نظامیان ما را به خاطر خانم بازی "فاسق" به شمار نمی آورند؟ علم پاسخ می دهد که اتفاقاً نظامیان بسیار خطرناک هستند. برای این که دارای افکار قشری اسلامی هستند. در شب تاسوعا در شیراز من با دوست دخترم بودم و هیچ کاری هم آن شب انجام ندادم، اما آنها به ما شام هم ندادند²⁵. یا در کیش شاه از علم می پرسد این خلبانها که با هواپیمای ویژه برای ما این دختران اروپایی و امریکایی را می آورند، آیا می فهمند برای من می آورند؟!²⁶

شاه دشمن جمال عبدالناصر- رهبر فقید مصر- بود. برای سرنگونی و شکست او هر کاری انجام داد. اما در جنگ مصر و اسرائیل در مجمع عمومی سازمان ملل به زیان اسرائیل رأی داد. سفیر اسرائیل در ایران در این مورد به علم گلایه کرد. علم به او پاسخ داد که به دلیل «افکار عمومی داخلی با احساسات مسلمانی» ما چاره ای جز این نداشتیم.²⁷

در چنین جامعه ای آنان نه تنها دست به این اعمال زده، بلکه پرده دری می کردند. علم با افتخار می گوید در مراسم شاهانه ای که برای تاج گذاری شاه در هتل هیلتون در سال ۱۳۴۶ گرفتم، هزار مهمان دیپلمات و چهره های سرشناس تهرانی در آن حضور داشتند، شام از فرانسه آوردم و آتش بازی از آلمان. اما دوست دختر فرنگی من ماه مجلس بود و همه چشم ها به او بود که مال کیست؟ ترسیدم گمان کنند متعلق به شاه است.²⁸ در سال ۱۳۴۷ نیز با دوست دختر اروپایی دیگرش به بیرجند رفته و می گوید همه جا همراه من بود و این امر حتی موجب تعجب استاندار و بقیه مقامات شد، ولی من به حرف مردم اهمیتی نمی دهم²⁹.

وقتی استانداران و مقامات حکومتی تعجب می کردند که وزیر دربار دارای همسر و فرزند با زنان اروپایی به سفر می رود، مردم عادی و مخالفان چه نگاهی به این پرده دری ها داشتند؟ اشرف- خواهر شاه- از همه بی پروا تر بود. با اینکه دارای همسر بود، در شهر و مجالس شب نشینی با مردان جولان می داد. این خبرها در میان مردم پخش می شد و چون شایعه تنها رسانه موجود بود، بر آنها بیش از پیش دامن زده می شد. زن بارگی شاه و نزدیکانش و مردبارگی اشرف و دیگران، مردم گرفتار تبعیض و حکومت مطلقه، و سرخورده از فسادهای اقتصادی بسیار بالا را بسیار تحریک می کرد. احساس می کردند دربار به خانه فساد و عشرتگده ای تبدیل شده است که باید بساطتش به کلی جمع شود.

شاه به علم می گوید ما برای "جنده بازی" هایم در آمریکا باید پول بدهیم، برای تبلیغات برای رژیمم هم باید پول بدهم؟ وقتی علم مقاله رضا براهنی در پلی بوی درباره دیکتاتوری شاه را به اطلاع می رساند، شاه می گوید، خیال کردم "جنده بازی" های مرا افشا کرده است، بقیه مسائل اشکالی ندارد. او که به پیامدهای آشکار شدن "جنده بازی" هایش آگاه بود، اما نمی توانست از این عمل دست بشوید.

گزارش سفارت خانه های خارجی

به طور طبیعی دولت های خارجی- به خصوص بریتانیا و آمریکا و روسیه - به شخصیت و زندگی شاه توجه ویژه ای داشتند. به عنوان مثال، شوروپها از یک زن بریتانیایی در کاخ شاه برای جاسوسی استفاده می کردند و علم توضیح نداده که آیا آن زن با شاه هم رابطه داشته است یا نه؟³⁰

به گزارش سفارت انگلیس در قاهره، علت واقعی قهر فوزیه و بازگشت او به قاهره «فقط ملکه مادر نیست بلکه زن ایرانی دیگری هم هست» که شاه با او روابطی عاشقانه برقرار کرده است.³¹ مشهورترین معشوقه شاه در این دوران پروین غفاری بود.

مطابق اسناد دولت اسرائیل که به تازگی منتشر شده است، زن بارگی شاه

«روابط علنی شود. حلقه داخلی دربار شاه، بارها به گزارش های رسانه های اسرائیلی در مورد روابط دو طرف و همچنین لذت گرایی در خانواده سلطنتی اعتراض کردند. مثلاً در آگوست ۱۹۶۷ [مرداد ۱۳۴۶] وزیر خارجه ایران به یک "گزارش زرد" که یک مجله سبک زندگی اسرائیلی برای زنان به نام "لایشا"، در مورد خانواده شاه منتشر کرده بود اعتراض کرد. اگرچه نماینده اسرائیل در تهران توضیح داد که "این یک مجله بی اهمیت است که معمولاً دختران نوجوان می خوانند". بر طبق تلگرامی که آقای وای مارگولین در ۱۳ سپتامبر ۱۹۶۷ [۲۲ شهریور ۱۳۴۶] از تهران ارسال کرد، از وزارت خارجه اسرائیل خواست که از دادستان کل اسرائیل بخواهد که مجله لایشا را به خاطر مقاله ای که در مورد خانواده شاه منتشر کرده بود، به دادگاه کشانده و دستور دهد که این گونه مقاله ها باید اول توسط سانسور نیروهای مسلح اسرائیل تصویب شوند.»³²

در ۸ مرداد ۱۳۴۷ سفیر کره جنوبی از علم درخواست ملاقات کرده و برای او "دوای مردانگی" هدیه می آورد. احتمالاً کره ای ها هم از زن بارگی شاه و علم اطلاعاتی به گوششان رسیده بود که دست به چنین اقدامی می زنند.

در مورد گیلدا صوفی واکنش خارجی بیشتر بود. شاه در اول مهر ۱۳۵۲ به علم اطلاع می دهد که یک زن ترک روزنامه نویس با خانواده گیلدا صوفی مصاحبه کرده و آنها به آن روزنامه نگار گفته اند که گیلدا رفیقه شاه بوده است. به همین دلیل این خانواده باید تنبیه شوند.

به گزارش علم، کیسینجر- وزیر امور خارجه وقت آمریکا- پیامی در این مورد برای شاه فرستاده بود. سفیر آمریکا در ۲۸ مهر ۱۳۵۲ به دیدار علم می رود و پیام کیسینجر در این مورد را به اطلاع او می رساند. شاه عصبانی می شود و می گوید چرا این نوع خبرها باید برای مقامات عالی رتبه آمریکا مهم باشد؟ اگر این نوع خبرها روی قضاوت آنان اثر بگذرد، این به زیان رابطه ما با آمریکا خواهد بود. یعنی رابطه ایران و آمریکا را تابع خانم بازی های شاهانه می کند. شاه به سفارت آمریکا در تهران مشکوک می شود که آنها این خبرها را به آمریکا ارسال می کنند. سفیر آمریکا پاسخ منفی می دهد. شاه در ۱۲ آذر ۱۳۵۲ به علم می گوید: «پس چه طور این حرف را کیسینجر به اردشیر زده است؟» اما عباس میلانی می گوید کیسینجر در سال ۱۳۵۴ با اردشیر زاهدی ملاقات کرده و به او می گوید اگر شاه شهبانو را طلاق بدهد، به چهره او در آمریکا آسیب خواهد رسید.³³ با توجه به روزنگاشت بودن خاطرات علم، تاریخ صحیح اعتراض کیسینجر، باید همان باشد که علم گفته است. مگر این که اعتراض دومی در کار بوده است.

گیلدا صوفی را ایادی به شاه معرفی کرد. پرویز ثابتی می گوید: «معرفی گیلدا آزاد، خواهرزاده خانم پروین صوفی (معاون وزارت کشور) به شاه که جنجال بزرگی را ایجاد کرد، به وسیله ایادی به عمل آمده بود.»³⁴ ایادی گیلدا را اولین بار در سنت موریتس به شاه معرفی کرد و رابطه این دو از آن جا آغاز شد. شاه واقعاً عاشق گیلدا صوفی شده بود. شاه به ساواک دستور داده بود که مراقب او باشند تا رفیقہ دیگری پیدا نکند. ساواک هم پرونده مستقلی برای او باز کرد. آنها به شاه اطلاع دادند که گیلدا با فردوست هم رابطه دارد. شاه فردوست را احضار کرد و فردوست نیز ادعا کرد که به خاطر شاه فقط از او مراقبت می کرده تا دست کسی به او نرسد. یکی از مقامات بالای ساواک شهبانو را از رابطه شاه و گیلدا مطلع می سازد. شهبانو اعتراض کرده و قهر می کند. مادر شهبانو نه تنها دائماً در این مورد به علم اعتراض و تهدید می کرد، بلکه به ملکه مادر (مادر شاه) می گوید آیا درست است که فرزند شما در این سن از این نوع کارها بکند؟ وقتی شهبانو به سفر خارج می رفت، شاه هم با گیلدا به کیش هم می رفت. شاه به هیچ وجه حاضر به قطع رابطه با گیلدا نبود. می گفت من پادشاه مسلمان هستم و حق دارم همسر دوم داشته باشم. واقعاً قصد داشت با او ازدواج کند. اما داستان رابطه این دو که پخش شد، شاه در تنگنا قرار گرفت. علم هم به او اعتراض می کرد و می گفت اولاً: نباید هر کس فردی را به شاهنشاه معرفی کرد شاه با او رابطه برقرار سازد. ثانیاً: ارتباط شاه با گیلدا یا ازدواج با او کاملاً به زیان شاه و حکومت است. مسأله جانشینی شاه هم مطرح بود که ولیعهد او از آن شهبانو بود. ثالثاً: علم همه بهایی های حکومت - از جمله هویدا، عبدالکریم ایادی، فرخ رو پارسا، و... - را جاسوس به شمار می آورد که به دنبال صدمه زدن به شاه هستند.³⁵ ایادی یکی از خانم بیارهای شاه بود³⁶. عمه گیلدا صوفی نیز با کابینه هویدا کار می کرد. علم به دولو هم به شدت مشکوک بود (دولو در صحنه ای از فیلم "در امتداد شب" - ۱۳۵۶ با بازی گوگوش و سعید کنگرلو - حضور دارد³⁷).

در این مدت، گیلدا از سوی شاه حامله شد. ولی داستان که بیخ پیدا کرد، مجبور به سقط جنین شد. پس از اجبار شاه به قطع رابطه، مدتی او را به ارتشبد خاتمی - شوهر خواهر شاه - وصل کردند. اما سپس همسری برای او پیدا کردند و عکس عروسی این دو را هم به دستور شاه در مجله اطلاعات دوشیزگان و دختران منتشر کردند. بدین ترتیب نه تنها موضوع را به این نحو حل کردند، بلکه عکس ها را به شهبانو نیز نشان دادند تا خیال او را هم راحت سازند. سپس گیلدا و همسرش به اروپا می روند. بدین ترتیب، دست مقامات جمهوری اسلامی به او نرسید تا مانند پروین غفاری به سراغش روند و کتاب خاطراتش را منتشر سازند.

پروین صوفی - معاون وزارت کشور - عمه گیلدا بود. در جلسه ای که هویدا، فرخ رو پارسا را به عنوان وزیر آموزش و پرورش معرفی کرد، خانم صوفی از شخصیت وزیر جدید «تجلیل فراوان کرد.»³⁸ به گفته پرویز ثابتی، افزایش رابطه گیلدا با شاه و پخش آن در سطح جامعه توسط پروین صوفی صورت گرفت. شاه نیز به ساواک دستور می دهد که این دو را احضار کرده و به آنها اخطار دهند.

رابطه شاه و گیلدا به داستانی جهانی تبدیل شد. اوریانا فلاچی در مصاحبه با شاه از او پرسید که آیا شما زن دوم گرفته اید و شاه بسیار عصبانی شد. اما در عین حال تأکید کرد که از چنین حقی برخوردار است.³⁹

ویلیام شاکراس در کتابش در مورد روابط شاه و گیلدا و پیامدهای آن بر روابط شاه و شهبانو نوشته است:

«در دهه ۱۹۷۰ رابطه شاه با ملکه پیچیده شده بود. ملکه با تجربه و از لحاظ سیاسی آگاه شده بود، و به همین دلیل در تهران با اطمینان شایعه شده بود که بین شاه و همسرش شکاف افتاده است. شایعه‌هایی وجود داشت مبنی بر اینکه این شکاف به دلیل زن بارگی شاه است، که دیگر برای ملکه غیر قابل تحمل شده بود.

فاحشه‌ها از تشکیلات مادام کلاد در پاریس و سرویس‌های دیگری از این نوع، یک دلیل این شرایط بودند. صدها نفر [دختر] را برای شاه و اعضای دیگر دربار به تهران آورده بودند. همه این را قبول کرده بودند، چرا که این بخشی از شیوه پهلوی‌ها بود. ولی بعد موضوع مهم تری اتفاق افتاد. در اوائل دهه ۱۹۷۰ دربار و بازار مملو از داستانهایی بود که مطابق آن شاه عاشق شده بود، نه عاشق یک دختر اروپایی، بلکه عاشق یک دختر ۱۹ ساله ایرانی که موی خود را بلوند کرده بود. نام او گیلدا بود. نه تنها گفته می‌شد که شاه این را پنهان نمی‌کرد، بلکه گفته می‌شد که او به اندازه کافی احمق بوده که با گیلدا ازدواج کرده بود و او را در خانه‌ای در گوشه‌ای از کاخ محل سکونت خود قرار داده بود. ظاهراً ملکه دیگر صبر خود را از دست داد. در پایان سال ۱۹۷۲، آذر ۱۳۵۱، او ناگهان ایران را ترک کرد و به اروپا رفت. همان طور که یک گزارش سازمان سیا بعدها [در سال ۱۹۷۶] ذکر نمود، "این اقدام [خروج ملکه از ایران] به شایعات شکاف بین او و شاه دامن زد. اگرچه شایعاتی وجود داشت که حاکی از آن بود که اشرف پهلوی در ایجاد این شکاف نقش داشته است، ولی به نظر می‌رسید هوسرانی شاه با زن دیگری دلیل واقعی این شکاف بود." ملکه به ایران بازگشت، ولی با اصرار بر اینکه شاه باید از شر آن دختر رها شود. شاه را شوهر خواهر او، ارتشبد خاتمی، شوهر ثروتمند فاطمه پهلوی، نجات داد. خاتمی گیلدا را به عنوان معشوقه خود قبول کرد.⁴⁰

بیماری شاه

گفته شده که علم و شاه هر دو از بیماری سرطان در گذشتند. در مورد علم، علینقی عالیخانی می‌گوید که پزشکان در سال ۱۳۴۷ از سرطان خون او آگاه شدند ولی هیچ اطلاعی به او ندادند.⁴¹ در کل خاطرات نیز هیچ نشانی از اطلاع علم از این نوع بیماری وجود ندارد. حتی یک بار می‌گوید اگر سرطان گرفته باشم، خودکشی خواهم کرد. آیا امکان دارد پزشکان بیماری علم را از او و کل خانواده اش پنهان کرده باشند؟ به چه دلیل و بر اساس کدام حق؟

در مورد شاه نیز روایت‌ها متعارض هستند. مطابق روایت علم:

اولاً: در ۲۰ فروردین ۱۳۵۳ در کیش ایادی به علم می‌گوید پزشک فرانسوی خودت - ژان برنار - را خبر کن تا شاه را معاینه کنند. شاه می‌گوید طحالم بزرگ شده است. علم به برنار اطلاع داده و او می‌آید و طحال شاه را معاینه و آزمایش خون از او می‌گیرد. در ۱۸ اردیبهشت برنار - متخصص خون - طی نامه ای مکتوب به علم می‌نویسد که شاه مشکلی ندارد و داروهای تجویز می‌کند. **ثانیاً:** در ۱۸ شهریور علم اجازه می‌گیرد تا ژان برنار و میلیز - متخصص داخلی - او را دوباره معاینه کنند. در ۲۵ شهریور این دو شاه را معاینه کرده و مایع مغز استخوان هم می‌گیرند. در ۲۱ مهر برنار دوباره گزارش سلامت شاه را به علم ارسال می‌کند و علم هم گزارش را به شاه تحویل می‌دهد. **ثالثاً:** در ۴ شهریور ۱۳۵۴ ژان برنار، میلیز و پرفسور فلاندرن متخصص آزمایش خون گزارش مکتوب تازه ای از سلامت شاه ارسال می‌کنند. **رابعاً:** این سه متخصص در ۲۲ شهریور ۵۴ دوباره شاه را معاینه می‌کنند و آزمایش‌های لازم را انجام می‌دهند. **خامساً:** در ۱۱ دسامبر پزشکان یاد شده دوباره شاه را مورد معاینه و آزمایش کامل قرار می‌دهند. در ۶ اسفند ۵۴ گزارش جدیدی درباره سلامتی شاه ارسال می‌کنند. **سادساً:** در ۷ آذر ۱۳۵۵ برنار و فلاندرن به مدت دو ساعت شاه را معاینه و آزمایش می‌کنند. در مجموع، پزشکان علم تا زمانی که شاه از ایران رفت، ۳۵ بار شاه را معاینه کردند.

پزشکان، همان پزشکان علم هستند. تمامی ارتباط ها از طریق او انجام می شود. گزارش ها و داروها هم به نام او نوشته می شود. اما نه متخصصان، نه علم و نه شاه مطلقاً از بیماری سرطان سخن نمی گویند. حتی علم قسم می خورد که اگر شاه بیماری خطرناکی داشت حتماً به اطلاع او می رساند⁴².

اما به روایت علینقی عالیخانی، متخصصان یاد شده پس از معاینه و آزمایش ها، به دکتر صفویان در پاریس اطلاع می دهند که شاه دچار گونه ای سرطان خون است. و خود او باید در داخل مراقبت دائمی شاه را بر عهده بگیرد. صفویان ماجرا را به ایادی اطلاع می دهد و او می گوید مطلقاً شاه و دیگران نباید از این امر آگاه شوند. لذا فقط سه متخصص فرانسوی، ایادی و صفویان از سرطان شاه اطلاع داشتند. تصمیم گیری به این مهمی توسط ایادی صورت گرفته است. آیا این با عقل سازگار است؟ یعنی ایادی آن اندازه قدرت و جسارت داشته که به تنهایی چنین تصمیم مهمی بگیرد؟ پزشکان هم برای راحت کردن خیال شاه آن گزارش های دروغ را در مورد سلامتی شاه ارسال می کردند. اما سه سال بعد، یعنی در ۱۳۵۶- در سفر شهبانو به پاریس- به او اطلاع می دهند که شاه دچار سرطان خون است. شاه نیز تا وقوع انقلاب از بیماری سرطان خود اطلاع نداشت. (یادداشت‌های علم، جلد چهارم، صص ۱۷-۱۶).

روایت هوشنگ نهاوندی با روایت های قبلی تفاوت هایی دارد. در آوریل ۱۹۷۴ در وین پرفسور فلینگر شاه را معاینه کرده و می فهمد او دچار سرطان است. سپس پزشکان فرانسوی (برنار، پل میلی ینر و ژرژ فلاندرن) مسئولیت مداوی شاه را بر عهده می گیرند. در سپتامبر ۱۹۷۶ آنان بیماری سرطان شاه را به شهبانو در پاریس اطلاع می دهند و دو ماه بعد نیز به خود شاه. به غیر از ۴ پزشک خارجی، فقط شهبانو و دکتر ایادی از بیماری شاه خبر داشتند⁴³. این گزارش با روز نوشت های علم کاملاً در تعارض قرار دارد. معلوم نیست فلینگر به چه کسی اطلاع داده و چه کسی سه پزشک فرانسوی را انتخاب کرده است. چه کسی تصمیم گرفته فقط به ایادی اطلاع دهد و چه کسی تصمیم گرفته شهبانو را در سال ۱۹۷۶ مطلع سازد؟

روایت عباس میلانی با همه اینها تفاوت دارد. در اواخر سال ۱۳۵۲ شاه در کیش غده ای در ناحیه شکم خود احساس می کند. ایادی و صفویان (پزشک علم) را خبر می کنند. به دنبال آن جرج فلاندرن فرانسوی در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۳ به ایران آمده و پس از معاینه و آزمایش ها می فهمد شاه دچار سرطان خون است. شاه به همراه علم و صفویان و ایادی تصمیم می گیرند که به جز آنها و فلاندرن هیچ کس از حقیقت مطلع نشود⁴⁴. این روایت اگرچه با گزارش های علم و دیگران تعارض دارد، اما تصمیم گیری خود شاه برای مخفی نگاه داشتن سرطان احتمالی اش، عقلانی تر به نظر می رسد، تا فردی به نام ایادی.

همه افراد یاد شده نیز گزارش می کنند که پس از خروج شاه از ایران، میان پزشکان آمریکایی با فرانسوی در خصوص معالجه شاه اختلاف افتاد. چون آمریکایی ها از سرطان شاه خبر نداشتند. مسأله مهم این است که نشانه های روزانه ای که علم در گزارش ها ارائه می کند، او را فاقد بیماری سرطان هستند. ثانیاً: اگر واقعاً شاه دچار سرطان شده بود، به بیماری دیگر او اشاره نمی رود. شاه به دلیل همبستری با دختران بی شمار آمریکایی و اروپایی و ایرانی، مدام گرفتار بیماری های مقاربتی می شد. این نکته مهمی است. یعنی شاهی که قدرت مطلقه را در چنگ داشت، به خاطر زن بارگی سلامت خود را به خطر انداخته بود.

شاه و علم در همبستری با دختران ایرانی و آمریکایی و اروپایی از کاپوت استفاده نمی کردند. در مورد گیلدا صوفی این امر به حامله شدن او و سقط جنین بعدی انجامید. علم هم در خاطرات ۱۳ بهمن ۱۳۴۷ می نویسد که دوست دختر انگلیسی اش را حامله کرده است. به او اجازه می دهد که در مورد نگاه داری

فرزند یا سقط جنین خود تصمیم بگیرد. اینک به چند نمونه از شکایت های شاه از بیماری های مقاربتی بنگرید:

«در اتومبیل که از سفارت به فرودگاه می رفتیم [برای سفر از رم به زوریخ] من تنها در رکاب بودم و شاهنشاه شخصاً ماشین می راندند. به من فرمودند، احساس می کنم سوزشی در مجرای ادرار دارم. عرض کردم، بی جهت به خود زحمت می دهید و فکر می کنید. همیشه این افکار را دارید. پارسال هم در بابل همین مطلب را می فرمودید با آن که [بر خلاف این بار که چند شب پیش در نیویورک با زنان آمریکایی همبستر شدید] با هیچ کس جز خانواده نبودید. فرمودند، اتفاقاً آن صحیح بود زیرا بعضی امراض قارچی بود، حالا هم ناراحت هستم. من قدری شوخی کردم، ولی دیدم بسیار ناراحت هستند. به هر صورت به زوریخ وارد شدیم. بعضی معالجات احتیاطاً شد و فوری هم نتیجه داد و خیالشان راحت شد. «(هفتم، ص ۳۱۸. اول تیر ۱۳۴۷).

شاه می گوید در سال ۱۳۴۶ نیز همین بیماری را گرفته بود و اینک چند روز پس از همبستری با دختران نیویورکی دچار همان بیماری شده است.

«قدری شکایت فرمودند که باز کسالت دارم و وضع اسافل اعضاء نامرتب و دارای سوزش است. عرض کردم به احتمال قوی همین حالت به اصطلاح گرمی و به اصطلاح امروز آلرژی شاهنشاه است. چیز دیگر نمی تواند باشد...» (چهارم، ص ۱۳۸. ۱۷ تیر ۵۳).

«فرمودند که به حمدالله تجربه ها هیچ نشان نداده و خیلی اسافل اعضاء سالم است شاید در نتیجه بیوست زیاد ناراحت می باشد. عرض کردم چه بهتر! و مدتی از این مقوله گفتگو شد تا به شهر رسیدیم.» (چهارم، ص ۱۳۹. ۱۸ تیر ۵۳).

«[در کیش] شاهنشاه یک ناراحتی و کسالت داشتند که ما را ناراحت کرد. کشاله های ران و بیضه شاهنشاه عرق سوز شده و یا این که همان آلرژی معمولی ایشان است که این دفعه در این جا ظاهر شده و واقعاً دیشب ناراحتشان کرده بود و امروز هم ناراحتشان دارد. من از این حیث ناراحت هستم، ولی عرض کردم جای شکرش باقی است که وقتی به سایر نقاط بدن می زند، طحال شاهنشاه کوچک می شود. فرمودند، به به، عجب دلخوشی! این است که محرز می دانیم دیگر به حمدالله کسالت طحال ندارید.» (جلد چهارم، ص ۲۳۷. ۱۴ آبان ۵۳).

«شاهنشاه را در دو مورد نگران یافتیم، یکی در مورد سلامتی خودشان... عرض کردم این موضوع آلرژی پا و آلات تناسلی شاهنشاه چیز مهمی نیست، من هیچ نگرانی ندارم.» (چهارم، صص ۲۴۰-۲۳۹. ۱۹ آبان ۵۳).

«فرمودند کشاله های رانم خوب شده، اما دیشب بیضه و... آن قدر خارید که مرا از خواب بیدار کرد و امروز کسل هستم...» (چهارم، ص ۲۴۵. ۲۶ آبان ۵۳).

عَلَم به طور همزمان در مورد خودش هم می نویسد:

«بعد از ظهر تمام منزل ماندم. شب هم ماندم و کار کردم، اما زجر کشیدم زیرا که تبخال به بیضه ها زده و آن چنان ورم کرده که قابل تصور نیست، به اندازه یک پرتقال بزرگ. همچنین در نتیجه، آلت تناسلی چندین برابر شده است. افسوس که قابل استعمال نیست! به نظرم خوشبهای زوریخ [با دوست دختر اروپایی ام] را پس می دهم. زندگی عجیب است!» (ششم، ص ۳۰۶. ۳ آبان ۱۳۵۵).

«امروز من با این اسافل اعضاء سنگین، زجری کشیدم که می‌رس!» (ششم، ص ۳۰۷. ۴ آبان ۵۵).

«وضع اسافل اعضاء بسیار بد است و دواهای دکترا درست اثر عکس بخشیده و بسیار حالم بدتر است» (ششم، ص ۳۰۷. ۵ آبان ۵۵).

«عرض کردم، دیشب پروفیسور [عباس] صفویان با پاریس صحبت کرده، از امتحانات شاهنشاه بسیار راضی هستند. فرمودند، موضوع کهیر من چه؟ عرض کردم، مثل این که به این مسئله چندان اهمیتی نمی دهند، چنان که غلام به آنها می گویم این تبخال مرا کلافه کرده، ولی باز هم اهمیتی نمی دهند. این چند روزه ادب مانع بود که به عرض مبارک برسانم دچار چه گرفتاری هستم. فرمودند، چی؟ عرض کردم باز هم ادب مانع است عرض کنم. فرمودند، بلکه به مسئله زده. عرض کردم چه جور! به طوری که دیگر راه رفتن برای غلام مشکل شده. خیلی خندیدند. فرمودند، به هر صورت باید فکری کرد. عرض کردم، حالا می گویند واکسنی هست که یک طبیب سویسی هم این سفر به غلام گفت. منتها سه سال طول می کشد. فرمودند، عجب است، ولی کهیر من به هر حال کار را مشکل کرده. دائماً به من دوا می مخر می دهند.... مضحک بود! امروز عصر یکی از دوستان بسیار جاه طلب من به دیدنم آمده بود. صحبت نخست وزیری مرا می کرد که در شهر شایع است. به او گفتم جان مبارک از ماتحت مبارک در می رود، چه نخست وزیری؟ گفت اختیار دارید، حال شما خیلی خوب است. تا ناچار شدم مسئله را به او نشان بدهم. هیچ خوش نیامد. از جهت این که شانس وزیر شدن خود او از بین می رود، نه بابت دلسوزی من» (ششم، ص ۳۰۹-۳۰۸. ۶ آبان ۵۵).

«حضور شاهنشاه عریضه عرض کردم که حالم بسیار بد است. البته با شوخی و سابقه ذهنی که موجود بود، اشکالی نداشت. منجمله عرض کردم وزیر دربار شاهنشاه... بی تنبان مانده است زیرا هیچ شلواری به پایم نمی رود، این قدر تورم پیا شده. اجازه فرمایید فردا بروم. تلفن فرمودند. قدری باز شاهنشاه را خنداندم. اظهار مرحمت بی حساب کردند و من صبح ۹ آبان به پاریس آمدم... یک دختر آلمانی قشنگی که می شناختم، به این جا خواسته ام. فقط معاشر من است و با من تخته نرد بازی می کند» (ششم، همان، ص ۳۱۱. ۲۱ آبان ۵۵).

«تمام در منزل گذشت و بسیار هم بد گذشت. اولاً کسالت تازه ای هم شبیه سوزاک دست داده است که فکر می کنم نوعی [تبخال] باشد که به داخل مجرا سرایت کرده.» (جلد ششم، ص ۴۷۹. ۲۰ خرداد ۱۳۵۶)

بیماری شاهی که همه تصمیم گیری های کشور را در دست داشت، بسیار مهم بود. بیماری او نه تنها مرگش را تسریع کرد، بلکه بر تصمیم گیری هایش نیز تأثیر می گذاشت. علم در مورد پیامدهای بیماری های مقاربتی شاه بر تصمیم گیری های سیاسی او می نویسد:

«خوشبختانه امروز شاهنشاه خیلی خوشحال و سرحال بودند. علت را بعد فهمیدم، یعنی در آخر شرفیابی فهمیدم و آن این بود که دیشب شاهنشاه خیال کرده بودند مرض تناسلی گرفته اند. تمام شب ناراحت بودند

و نخواهیدند. یعنی فرمودند، تا صبح بیدار بودم ولی صبح معلوم شد الحمدالله چیزی نیست و خبری نیست. این چندمین بار است که شاهنشاه بی جهت خودشان را ناراحت می کنند... به هر صورت امروز شاهنشاه خیلی سرحال بودند. عرایض من اغلب قبول شد. این یکی از معایب بسیار بزرگ حکومت فردی ست. من چه می دانم که روز قبل آیا مزاج شاه عمل نکرده بود یا احيانا با ملکه دعوا کرده بودند که همه کارم در نتیجه معوق ماند. گو این که کاری هم نداریم! درست است که این پادشاه عاقل و متین و دوراندیش و بزرگوار است، ولی حرف بر سر سیستم است. بدبختانه یا خوشبختانه در ایران هم به این زودیها غیر از سیستم فعلی عملی نیست و من یکی از طرفداران جدی آن هستم» (جلد هفتم، صص ۴۲۷-۴۲۶. ۱۳ آذر ۱۳۴۷).

عَلَم بارها نوشته است که صبح ها هر گاه شاه سرحال است، همه درخواست ها را تأیید می کند. اما هر گاه ناراحت است، اکثر موارد را رد می کند. آیا او حق داشت سرنوشت خود و حکومت را فدای زن بارگی کند؟ در یک نظام دموکراتیک شاید بیماری و مرگ رئیس جمهور برای سیستم مشکلی ایجاد نکند، اما در نظام های دیکتاتوری که همه چیز به حیات و ممات رهبر کشور تحویل می شود، بیماری و مرگ او برای بقا و مرگ سیستم هم مهم است. با اینکه شرایط رژیم روز به روز بدتر می شد و کشور در وضعیت انقلابی قرار گرفته بود، اما شاه به هیچ وجه حاضر به دست کشیدن از خانم بازی نبود و تا آخر به این عمل ادامه داد. از دارو و چیزهای دیگر برای تقویت بنیه جنسی خود استفاده می کرد و حتی به عَلَم در اوج بیماریش پیشنهاد می کند که اگر داروها دیگر برای همبستری با زنان روی تو موثر نیستند، از چیز دیگری استفاده کن. به یک تعبیر، او زندگی خود را فدای زن بارگی کرد.

شاه پس از خروج از ایران، وقوع انقلاب، و اوج گرفتن بیماریش، باز هم به خانم بازی ادامه داد. ویلیام شاکراس در سال ۱۹۸۹ کتاب **آخرین گردش شاه** را منتشر کرد⁴⁵. او در این مورد اطلاعات عجیبی ارائه کرده است:

«زمانی که شاه در پاناما بود، یکبار غیب شد. سفیر آمریکا در پاناما، امیلر ماس، تصور می کرد که شاه را دزدیده باشند. پس از تلفن های زیاد پرزیدنت اریستاد رهو به او گفت که شاه مشغول خوشگذرانی است. سرهنگ منوئل نوریگا، ژنرل بعدی، که فرمانده گارد ملی پاناما بود، توضیح داد که او مسول غیب شدن شاه برای یک شب بود. او گفت در یکی از صحبت های خود با شاه، او گفته بود که حوصله او در جزیره کنتادرا، محل اقامت شاه، واقعا سر رفته بود. نوریگا نیز به شاه فرهنگ امریکای لاتین را یادآوری نمود: هر مرد یک همسر و یک معشوقه دارد. شاه نیز از این فرهنگ خوشش آمد و گفت مایل است کمی بیشتر زندگی مردم پاناما را ببیند. گارد ملی پاناما نیز یک سوبیت برای شاه در هتل پاناما، بزرگترین هتل پایتخت پاناما گرفت، و یک دختر جوان را برای شام پیش شاه فرستاد. نوریگا اصرار داشت که او فاحشه نبود، بلکه دختر جوان از یک خانواده خوب بود. شاه با محافظان و آن دختر شام خورد و سپس هر دو به اتاق شاه رفتند.... حتی در خاطرات شاه، زمانی که در بستر مرگ بود، به این موضوع اشاره غیر مستقیمی شده بود. البته اگر امیلر ماس قبلا سفیر آمریکا در ایران بود، این واقعه او را شوک زده نمی کرد. دربار شاه بوی بد سکس می داد. همه راجع به این صحبت می کردند که آخرین محبوب شاه کیست. زندگی عشقی خواهر او اشرف حتی بیشتر موضوع پچ و پچ و شایعه بود، که خود او هم درباره آن شکایت می کرد. فقط ملکه پاکدامن بود. جاکشی [برای دربار] تبدیل به یک نوع هنر در تهران شده بود. یک ندیم با پشتکار جوان دربار که حال در لندن زندگی می کند می گفت، "باید جاکشی می کردی تا ترقی می کردی." سکس و تجارت با هم مخلوط شده بود. چندین نفر از نزدیکترین مشاوران شاه برای او دختر جور کردند. تقریبا همه در اطراف او شاه را تشویق می کردند. برخی از "شاهکار" های شاه شامل سکس داشتن با دختر

یکی از وزرای خود در هلیکوپتری که بر فراز اصفهان در حال پرواز بود؛ بچه دار شدن با زنی در پاریس؛ جدا شدن از همسر خود بعد از ورود به فرودگاه سنت موریتز در سوئیس برای اسکی کردن، و رفتن به هتلی که قبلاً ترتیبات لازم داده شده بود که او در آن جا شبی را با زنی به سر برد؛ ماجرای که جولینو اندرئوتی، نخست وزیر سابق ایتالیا در باره شوکه کردن مقام محلی ونیز بعد از ورود به آن جا برای فستیوال فیلم ونیز توسط شاه تعریف کرده بود که شاه تقاضا کرده بود دختری را برای او به هتل بفرستند و آن مقام محلی به شاه گفته بود، "این کار رئیس پلیس است، نه من"؛ و نگاه داشتن یکی از دختران مادم کلاد در هتلی در تهران برای مدت بسیار طولانی، چون شاه هفته‌ای دوبار او را در هتلی در تهران برای مدت شش ماه می دید. در نهایت حوصله دختر فرانسوی سر رفت و به پاریس بازگشت. این جریان در سال ۱۹۶۹ بود. سال بعد وقتی شاه برای مراسم تشییع ژنرال دوگل به فرانسه رفت، دستیاران او از مادام کلاد خواستند که دختر را، که نام او انجی بود، پیش شاه بفرستد. ولی دختر فرانسوی با دوست پسر خود به ماهیگیری رفته بود، و حاضر نشد شاه را ببیند.⁴⁶

سوء استفاده های مالی کلان خانم بیارها

تعداد افرادی که برای شاه خانم می آوردند بسیار زیاد شده بود. به غیر از اشرف و شمس (خواهران شاه)، علم، دولو و ایادی چهره های شناخته شده ای هستند که ذکر اقداماتشان در خاطرات علم رفته است. اما تعداد افراد بیش از اینها بود. در یکی از موارد شاه به علم می گوید که همه می خواهند "این افتخار را از دست یکدیگر بقاپند" به فلانی بگو که از طریق امیر هوشنگ دولو برای من خانم بیاورد⁴⁷. بعد هم به علم دستور داد که تعداد خانم بیارها را به افرادی کاملاً مورد اعتماد کاهش دهد. به گفته شاه، خانم بیارها مانند لاشخورها مشغول چپاول مالی بودند. بالاخره شاه در ۲۵ خرداد ۱۳۵۳ به شدت عصبانی شده و به علم می گوید به این «گندها» که هر شب با ما هستند بگو دیگر حق درخواست هیچ معامله یا امر خصوصی را ندارید. علم هم می گوید به همه «گندها» اطلاع دادم و سبیل هایشان آویزان شد⁴⁸. اما "لاشخورهای پدر سوخته" یا "گه گندهایی" که به مهمانی های شبانه شاه دعوت می شدند، به چپاولشان ادامه دادند. لذا شاه در ۱۸ خرداد ۱۳۵۶ به علم اطلاع داد که برای پایان بخشیدن به این فرایند، تصمیم گرفته دیگر نه در مهمانی های شبانه خواهران و برادرانش شرکت کند، نه این لاشخورهای گه گندها را به مهمانی شبانه خودش برای قمار بازی دعوت کند⁴⁹.

دولو و ایادی و علم نمونه های خوبی برای تأیید این مدعا هستند. آنان همراهان پایدار شاه بودند: «شب [در کرمان] شاهنشاه تنها بودند. دکتر ایادی و دولو و من در حضورشان تخته زدیم.» (پنجم، ص ۳۸۹. ۲۶ دی ۱۳۵۴).

الف- امیر هوشنگ دولو: دولو بسیار به شاه نزدیک بود. سفرهای سالیانه شاه به سنت موریتز ۴۰ تا ۶۰ روز به طول می انجامید. بیشتر این اوقات را علم در تهران بود و کارها را دنبال می کرد. دولو و ایادی وظیفه خانم بیاری در این ایام را انجام می دادند. به نوشته علم: «او [دولو] همه ساله در رکاب شاه به سنت موریتز می رفت و در آن جا هم وظیفه خودش را انجام می داد و هم تریاک می کشید» (جلد دوم، ص ۱۹۴. ۲ فروردین ۵۱). پلیس سوئیس در سال ۱۳۵۰ از او و یکی از دوستانش تریاک گرفته می خواهد او را بازداشت کند. شاه با استفاده از مصونیت سیاسی او را با هواپیمای خودش به تهران فراری داده و به علم مأموریت می دهد که این مسأله را حل کند. علم با یکسال دوندگی و صرف صدها هزار دلار، مسأله را حل می کند.⁵⁰ می نویسد: «چون آبروی ارباب عزیز من و کشور من در گرو بود. دارم موفق می

شوم.» (همان). علم از شاه می خواهد که دولو در دادگاه سوئیس حاضر شود و شاه به شدت مخالفت کرده و به علم می گوید تو تحت تأثیر وکیل مزخرف باف قرار گرفته ای. «من هم عصبانی شدم، عرض کردم، پس شاهنشاه هم تحت تأثیر امیر هوشنگ هستند. بعد فهمیدم چه غلطی کردم.» (همان، ص ۱۹۸. ۱۹ فروردین ۵۱).

در سفر به شیراز و جنوب شاه به دلیل این که جای سرد به او داده بودند به شدت عصبانی می شود و عصبانیتش تا شب هم ادامه پیدا می کند. دولو برای آرام کردن شاه به او تریاک می دهد تا بکشد، که با مخالفت شدید علم مواجه می شود⁵¹. اگر این میزان نزدیکی نبود، او چگونه چنین جرئتی می کرد؟ برخی از موارد مالی "سلطان خاویار ایران" به قرار زیرند:

۱- «دکتر [علینقی] عالیخانی دوست نزدیک من که وزیر اقتصاد است، دیدم آمد که می خواهم استعفا کنم، چون او امر شاهنشاه برای کمک به شخصی از طریق غیر مشروع به من ابلاغ شده، نمی توانم انجام بدهم. گفتم قطعاً دروغ است، تو خودت شرفیاب شو، توضیح بده. راحت می شوی. شاهنشاه محال [است] چنین امری بدهند. بعد شرفیاب شدم، جریان عالیخانی را عرض کردم. فوری احضار شد و توضیح داد، با نخست وزیر، که گویا امر را بدون آن که خودش وارد باشد ابلاغ کرده بود. کار تمام شد و عالیخانی راحت شد، از من تشکر کرد.» (هفتم، ص ۳۰۱. ۲ خرداد ۱۳۴۷).

عالیخانی در زیر همین متن این توضیح را اضافه کرده است:

«شخص مورد اشاره امیر هوشنگ دولو بود که به توصیه شاه درخواست داشت برخی اقلام وارداتی که نیازمند اجازه قبلی وزارت اقتصاد بود، در انحصار او قرار گیرد. هویدا اصرار فراوانی داشت که با این امر موافقت کنم و به دنبال مخالفت مطلق من، قرار شد دلایل مخالفت خود را نوشته و تا دو ساعت بعد از آن هر دو به حضور شاه برویم. هنگامی که به کاخ نیاوران رفتم هویدا هنوز نرسیده بود. با علم ملاقات کردم و جریان را به او گفتم. پس از رسیدن هویدا، به شاه اطلاع داده شد که آماده شرفیابی هستیم. شاه دستور داد هویدا تنها بیاید و در نتیجه او نامه مرا به حضور شاه برد و پس از چندی بازگشت و گفت که شاه نظر مرا تأیید کرده است.» (همان، صص ۳۰۲ - ۳۰۱).

۲- «موضوع تاکس قند و مداخله... را عرض کردم، ولی عرض کردم، بدبخت... تنها نبوده، اشخاص دیگری هم بوده اند. فرمودند، من که به تو گفتم، لاشخورها هم جمع شده بودند. من دیگر اسامی را که عبارت بود از امیر هوشنگ دولو و یکی از وزرا عرض نکردم. شاهنشاه هم چیزی فرمودند، ولی می دانم که می دانستند. حال باید دید عکس العمل آینده شاهنشاه چه خواهد بود... فرمودند در فرمان ارتش از فرمانده نیروی هوایی (خاتم) تقدیر شود. خاتم شوهر والاحضرت شاهدخت فاطمه است. مرد بسیار لایقی است، اگر استفاده هم می کند [به فرموده شاهنشاه ثروتش حدود ۱۰۰ میلیون دلار است]، نوش جاننش باد، بالاخره کار و کار موثر می کند.» (جلد سوم، صص ۲۶ - ۲۷. ۲ اردیبهشت ۱۳۵۲).

درست چند روز بعد که شاه قصد دارد به جنوب ایران سفر کند، به علم اطلاع می دهد که دولو را هم با خود می برد⁵².

۳- «فرمودند چرا این اشخاص که ما با آنها صحبت می کنیم خودشان را گم می کنند؟ امیر هوشنگ دولو جداً از من خواسته که او را با خودم به فرانسه ببرم. آخر فکر نمی کند که این کار برای من چه نتایج

دارد؟ با آن سابقه امیر هوشنگ (اشاره به سه سال قبل که متهم به حمل قاچاق و تریاک شد و من در کتابهای سابق فکر می کنم نوشته ام) حالا می خواهد با من بیاید. آخر فکر نمی کند این کار برای من زحمت دارد؟ از این جهت [آبروی بین المللی] زحمت دارد، از جهت علیاً حضرت هم زحمت دارد که ایشان را به نق نق زدن می اندازد. به هر صورت هیچ کس به فکر من نیست، همه به فکر خودشان هستند، تا آن جا به فکر من هستند که مورد استفاده باشم... به من می گوید چون برای موفقیت ژیسکار دستن گل فرستاده ام، مرا همراه ببرید. این هم شد حرف؟ غلط کردی گل فرستادی! تو که هستی که برای رئیس جمهور گل بفرستی؟! همه کس همه چیز از من می خواهد و هیچ خدمتی از روی قلب انجام نمی دهد مگر از ترس.» (جلد چهارم، صص ۱۰۲-۱۰۱. ۱۴ خرداد ۵۳).

علم در ۱۵ خرداد، شام منزل ملکه مادر، به دولو می گوید که حق ندارد درخواست کند که در سفر پاریس همراه شاه باشد و او هم بسیار ناراحت می شود. شاه در ۲۵ خرداد به علم می گوید که دولو ول کن نیست و "از من تقاضا دارد قطعاً مرا همراه ببرید." (جلد چهارم، ص ۱۲۰).

۴- در ۸ تیر ۱۳۵۳ یک زن و شوهر با اتومبیل دولو ۳۰ کیلو تریاک برای او از اصفهان به تهران می آوردند. اتومبیل برگشته و زن کشته می شود. دادستانی قم برای او تشکیل پرونده می دهد. شاه به علم می گوید:

«چون اجازه گشت تریاک در اصفهان گرفته بود، اشکالی ندارد که اقدام کنید گرفتار نشود» (جلد چهارم، صص ۱۲۷-۱۲۶. ۸ تیر ۱۳۵۳).

روز بعد علم به شاه اطلاع می دهد که مشکل را حل و تمام کرده است. سپس می افزاید:

«باید عرض کنم به جای آن که دولو جویا باشد که به چه صورت از این مخصه جان به در برد، یا آن که بر سر راننده بد بخت زخمی او چه آمده و زنش که کشته شده، چه باید بشود، دائماً تلفن می کند که اصل جنس، یعنی تریاکها، چه شد؟ خیلی خندیدند. فرمودند، خوب اینها مطالب دیگری جز تأمین نظر پلید خود را درک نمی کنند.» (همان، صص ۱۲۸-۱۲۷. ۹ تیر ۱۳۵۳).

۵- «شاهنشاه فرمودند، بعضی اشخاص می گویند ما به پول اعتنایی نداریم، ولی از همه حریصتر هستند. آن وقت قدری راجع به امیر هوشنگ [دولو] فرمودند و تقلید او را در آوردند (چون تریاکی است و تو دماغی حرف می زنی) که به من می گوید به سر مبارک من اصلاً به پول و مادیات اهمیت نمی دهی، ولی هر وقت با من صحبتی کرده، جز برای پول و مادیات و جور کردن یک معامله، یا چیزی از این مقوله نبوده است. خودشان هم خیلی خندیدند. الحمدالله سر حال بودند. ماشاءالله از بزرگی و حوصله این مرد بزرگ تاریخ که همه چیز را می داند و تحمل می کند. به قول قرآن کریم درباره حضرت رسول/ص انک لعلی خلق عظیم.» (جلد ششم، صص ۲۰۶. ۲۰۵. ۲۷ مرداد ۱۳۵۵).

۶- «به عرض رساندم، فلان شخص [امیر هوشنگ دولو] از یک کار کوچک سه میلیون دلاری که برای کتابخانه امام رضا انجام داده ایم، ۵۰۰ هزار دلار رشوه گرفته است... این شخص را شاهنشاه خوب می شناسند و مورد مرحمت است. خیلی تعجب فرمودند که این مردکه تریاکی در این سن ۷۰ سالگی این پولها را برای چه می خواهد؟ عرض کردم، اولاً زن جوان دارد! خندیدند! فرمودند چه فایده؟ عرض کردم، فایده اش برای دوستان است و زنش او را به رشوه گیری تشویق می کند. ثانیاً حضرت پیغمبر اکرم فرموده اند

که فرزند آدم پیر می شود، ولی دو حس در او جوان می گردد: حرص و طول امل. فرمودند، چه قدر قشنگ است. بعد فرمودند، جای تعجب است که این شخص می گوید می خواهم ۳۰ سال دیگر زنده باشم. عرض کردم، اولاً تریاکی پدر سگ نمی میرد، ولی باز هم فرمایش حضرت امیرالمؤمنین در این زمینه خیلی عالی است. فرمودند چیست؟ عرض کردم، می فرماید برای دنیای خودت چنان زندگی کن که گویی همیشه زنده خواهی ماند و برای آخرت، طوری که همین الساعه مرگ تو فرا رسیده است. فرمودند، اما این مردکه قسمت اولش را گرفته است، وگرنه پول امام رضا را نمی خورد» (جلد ششم، ص ۴۴۶. ۳ خرداد ۱۳۵۶).

ب- سپهبد کریم ایادی: ایادی پزشک مخصوص شاه بود و همیشه همه جا همراه شاه بود. به عنوان مثال، وقتی تیمسار نصیری در ۲۸ فروردین ۱۳۴۸ به علم خبر می دهد که شاهنشاه از خارج دستور آماده باش داده اند تا با عراق وارد جنگ شویم، علم به شدت نگران شده و نگرانی های خود را به اطلاع شاه می رساند. در ۳۰ فروردین تلگراف شاه با امضای ایادی را دریافت می کند که شما اطلاعی ندارید و این اقدام لازم بود (جلد اول، ص ۱۷۵. ۳۰ فروردین ۱۳۴۸). یا وقتی در سال ۵۱ شاه به دعوت ملکه بریتانیا برای سفر خصوصی به آن کشور می رفت، علم اسامی ملتزمین را درخواست کرد. «فرمودند، کار یک جور دیگر شد، چند نفر افسر نیروی دریایی با سواد، یکی دو نفر نوکر و دکتر ایادی. اسمی از من نبردند، من هم چیزی عرض نکردم.» (جلد دوم، ص ۲۲۴. ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۱). در ۱۳ آبان ۱۳۵۱ نیز شاه با علم و ایادی به خارک می رود و شب در منزل، «شاهنشاه با دکتر ایادی تخته می زنند.» (جلد دوم، ص ۳۲۹. ۱۳ آبان ۵۱). ایادی تأثیر بسیاری بر شاه داشت. علم می نویسد: «وقتی من نخست وزیر شدم... نفتی ها و آمریکاییها کمر به قتل مرا بستند. در وهله اول وزیر دارایی بسیار امین مرا (مرحوم [عبدالحسین] بهنیا) که آدم لجوج و سرسختی هم بود، به دلیل این که با بودجه های ارتش مخالفت می کند، توسط دکتر ایادی از چشم شاهنشاه انداختند که مجبور به استعفا شد...» (جلد پنجم، ص ۴۰۵. ۱۳ بهمن ۱۳۵۴).

برخی از نمونه هایی که علم ذکر کرده به شرح زیرند:

۱- «امروز ساعت ۱۱ از مسافرت شیراز و بندرلنگه و جزیره کیش برگشتیم... در امور ماهیگیری هم عرایض مفصل کردم که وضع فعلی کار خوب نیست. چیزی نفرمودند، چون وسیله دکتر سپهبد ایادی و ارتش اداره می شود [و] فکر می فرمایند هرچه نظامی ها می کنند خوب است!» (جلد یکم، ص ۲۹۲. ۲۵ آبان ۱۳۴۸).

توضیح علینقی عالیجانی وزیر اقتصاد وقت: «شرکت ماهیگیری جنوب، با نیت کمک به ماهیگیران خرده پای خلیج فارس، در ۱۳۴۲ برپا شد. سهامداران آن چند سازمان عمومی مانند شیر و خورشید سرخ ایران و هم چنین اتحادیه تعاونی کارکنان ارتش (اتکا) بودند. سپهبد کریم ایادی، پزشک مخصوص شاه که بر فعالیت اتکا نظارت داشت، شرکت ماهیگیری جنوب را در اختیار گرفت و از آن هم چون ملک شخصی خود استفاده کرد. سرانجام فعالیت این شرکت نه تنها کمکی به ماهیگیران نکرد، بلکه به زیان آنان تمام شد.» (همان، صص ۴۰۷-۴۰۶).

«هنوز باید توجه بیشتری به حال مردم [جنوب] برای رفاه و آسایش آنها بشود... صنعت ماهیگیری را هم که من می خواستم به بنادر کوچک بدهم و آن جا سردخانه بگذارم، به علت مداخلات ارتش و به خصوص دکتر ایادی عملی نمی شود که خود بحث علیحده دارد و من از ناراحتی این جا نمی نویسم.» (جلد دوم، ص ۴۰۲. ۱۷ بهمن ۱۳۵۱).

۲- «در راه بین وین و [زوربخ] نمی دانم به چه مناسبت شاهنشاه با شوخی، که البته معنی جدی داشت، خیلی خیلی به ایادی (سپهبد ایادی طبیب مخصوص خودشان که کارهای زیادی علاوه بر [ریاست] بهداری ارتش دارد) همه جور حمله فرمودند. معنی آن را ندانستم. بی جهت نیست، لابد لگد بی جایی انداخته است. یک کلمه حرف شاهنشاه بی معنی نیست و بی جهت هرگز صحبتی نمی فرمایند.» (جلد یکم، صص ۳۵۷-۳۵۶. ۴ بهمن ۱۳۴۸).

۳- «گرفتاری دیگری که این روزها پیش آمده این است که پروانه ساخت قند بلژیکی که من می خواستم در کارخانه های قند آستانه بگذارم، ارتش می خواهد در میاندوآب بگذارد. اولاً پروانه ساخت بلژیکیها را به زور بدزد، ثانیاً این منافع سرشار را از جیب آستانه در بیاورد. کار آن جا هم در دست دکتر ایادی، طبیب مخصوص شاه است که بهایی است، زورش خیلی زیاد است، چون شب و روز حضور شاه است. ولی چون حرف من حسابی است... به شاهنشاه حالی خواهم کرد که پافشاری ارتش برای گرفتن دلالی است که باید به جیب بهائیهها برود. حال آن که قیمت ما یک ثلث ارزانتر است و حاضریم قند ارتش را هم بدهیم. یقین دارم پیش می بریم. به هر حال حالا در دسر و گرفتاری پیش آمده است، ولی "در راه عشق و پاکبازی" مطلب مهمی نیست.» (جلد دوم، ص ۱۲۵. ۴ دی ۱۳۴۹).

توضیح علینقی عالیچانی وزیر اقتصاد وقت: «کارخانه قند میاندوآب را "اتکا"- اتحادیه تعاونی کارکنان ارتش- از دولت خرید. سپهبد کریم ایادی که آزمندیش را کرانی نبود، سرپرستی اتکا را به عهده داشت... علم از اواسط دهه ۳۰ نمایندگی اوکمای، سازنده کارخانه های قند بلژیکی را در اختیار داشت و بی گمان از همین رو به این دقت از تماسهای پشت پرده ایادی آگاه بود.» (همان، ص ۱۸۴).

«راجع به کارخانه قند آستان قدس و ارتش عرض کردم که گزارش ارتش [چرت] است. خیلی تعجب فرمودند.» (همان، ص ۱۳۵. ۱۱ دی ۱۳۴۹).

۴- «کارهای جاری را عرض کردم، منجمه این که یک ایرانی که سابقاً استوار ژاندارمری بود و دزدی کرده بود و به حبس افتاده بود و بعد از آن با وساطت طبقه حاکمه فاسد، از حبس در آمد، به امریکا رفته و حالا دشمن ما شده است. اخیراً در محاکم آمریکا بر علیه همه کس اقدام می کند و آنها را احضار می نماید. منجمه دکتر ایادی و ارتشبد طوفانیان را به محکمه احضار کرده است که در کار تعمیر تانک پول گرفته اند. به شاه عرض کردم خیلی کسل شدند. فرمودند هر اقدام لازم می دانید توسط اردشیر و راجرز وزیر خارجه سابق آمریکا بکنید (راجرز حالا مشاور قضایی املاک پهلوی است). اسم آن پسر هم افشار قُتلی می باشد.» (جلد چهارم، ص ۷۰. ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۳).

۵- «فرمودند، راستی اینها که این همه حرص زمین می زنند مثل دکتر [کریم] ایادی، و مثل سگ هم زندگی می کنند، معنی این کار را نمی فهمم. ایادی هر جا ببینی زمین دارد و همین طور انداخته و دست نمی زند. مرده هفتاد سال هم دارد، مثل سگ هم زندگی می کند، بچه و اولادی هم ندارد (سپهبد ایادی دکتر مخصوص شاهنشاه است). عرض کردم، مسأله ایادی را غلام مطالعه کرده ام. فکر می کنم وقف امور بهائیهها بعد از مرگ خودش می کند وگرنه واقعاً این حرص معنی نمی دهد. شاهنشاه یک دفعه مثل این که توجه فرمایند، فرمودند، درست می گویی، باید همین طور باشد. اما من فکر می کنم خودشان اصولاً خبر دارند. می خواستند به من این طور حالی فرمایند که من بی اطلاع بودم. آن قدر شاهنشاه تودار و عمیق است که هیچ از او دستگیر نمی شود، مگر با منقاش و تردستی!» (جلد ششم، ص ۳۵۴. ۲۳ آذر ۱۳۵۵).

پرویز ثابتی نیز در کتاب **در دامگه حادثه** از نفوذ ایادی بر شاه و سوء استفاده های کلان مالی او سخن گفته است. ثابتی می نویسد ایادی به دلیل ارتباط بسیار نزدیک با شاه و پست های مهمی که داشت، از همه آنها سوء استفاده می کرد. سپس مواردی از آنها را بر شمرده و می نویسد:

«زمین خواری نیز یکی از مشغولیات پول ساز او بود. در سراسر کشور به میزان وسیعی اراضی مختلف شهری، بایر و جنگلی خریده و یا شرخری کرده بود و با این که در ۱۰ سال آخر بهای این اراضی به شدت بالا گرفته بود، حاضر به فروش آنها نبود... ایادی در بسیاری از استان های مختلف کشور، حتی در بندر عباس نیز صاحب زمین بود... این قطعه ۱۰ هکتاری [اراضی ملی شده جنگلی در شمال] به ایادی واگذار شده بود...»⁵³

پ- اسدالله علم: آن چه تاکنون نقل شد، نشان دهنده میزان نزدیکی علم به شاه است. او برای بقای شاه و رژیمش دست به هر کاری می زد. ماندگاری خود در قدرت را نیز کمک مهمی به بقای ایران و شاه و خدمت به مردم به شمار می آورد. به همین دلیل نه تنها مجیزگوی شاه بود، بلکه به تمامی مطالبات او تن می داد. اگرچه بارها می گفت که شاه در همبستری با زنان زیاده روی می کند، اما در فراهم کردن دختران برای او هیچ کوتاهی نمی کرد.

علم جزیره کیش را برای خوشگذرانی شاه و خاندان سلطنتی ساخت. جشن های تاج گذاری شاه، ۲۵۰۰ ساله و پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی را برگزار کرد. همه اینها به زیان رژیم شاه تمام شد و کار را برای مخالفان شاه راحت کرد و مسیر انقلاب را هموار نمود. علم از این موقعیت ویژه، به سود خود و دوستانش هم استفاده می کرد. علینقی عالیخانی- دوست علم و وزیر اقتصاد شاه- در این مورد نوشته است:

«بر اینها باید استفاده ای را که علم از نفوذ خود در به دست آوردن مناقصه ها یا خریدهای دولتی به سود خود و تنی چند از یارانش می کرد، افزود. علم در یادداشتهای خود چندین بار به این نکته اشاره کرده و روشن است که از این آلودگی مالی چندان خورسند نیست. یک بار که به مشهد رفته و بر سر آرامگاه پدر و نیاکان خود نماز می گذارد، به گریه در می آید و دریغ می خورد که چرا وارستگی آنان را ندارد.» (خاطرات علم، جلد یکم، ص ۴۵).

پرویز ثابتی، مدیر امنیت داخلی ساواک، ضمن دفاع قاطع از سرکوب شدید مخالفان در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ توسط اسدالله علم- در شرایطی که شاه دوباره متزلزل شده بود و ممکن بود رژیم ساقط شود- می گوید: «من با علم در زمان تصدی وزارت دربار به علت آلوده شدن او به فساد مخالف بودم و با وی درگیری داشتم.»⁵⁴

مردبارگی اشرف پهلوی

اشرف پهلوی همچون شاه سه بار ازدواج کرد. ابتدا در ۱۷ سالگی با فرمان رضا شاه با علی قوام ازدواج کرد. این ازدواج به محض تبعید رضا شاه فرو پاشید. ازدواج دوم در ۱۳۲۲ با احمد شفیق صورت گرفت. سپهبد علی رزم آرا- رئیس ستاد ارتش- که در ۵ تیر ۱۳۲۹ از سوی شاه به نخست وزیری انتخاب شد، در این تاریخ مانند اشرف پهلوی دارای همسر بود. اما این دو روابط عاشقانه گرمی در این زمان با یکدیگر داشتند. اسناد و خاطرات سپهبد رزم آرا به همت فرزندش- کامبیز- و کاوه بیات منتشر شده است. در این کتاب نامه های این دو به یکدیگر منتشر شده اند. اشرف به "سپهبد عزیزم" می نویسد که "تشنه محبت

هستم.⁵⁵ در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ رزم آرا به وسیله فدائیان اسلام ترور و کشته شد. اشرف بی پروا تر از آن بود که به همسر و معشوقه اش وفاداری کند. او به سراغ معشوقه های تازه تر رفت. اشرف در دهه ۱۳۴۰ با مهدی بوشهری ازدواج کرد.

خاطرات علم سرشار از انتقادهای تند شاه از فسادهای مالی بزرگ خواهرش، اشرف پهلوی است. شاه بارها می گوید که اشرف جز زیان و دردسر برای من چیزی به بار نیاورده است. اما مردبارگی اشرف بسیار گسترده تر از زن بارگی شاه در میان مردم شایع بود. شاه گاه مجبور به برخورد با او می شد. علم می نویسد:

«نسبت به امور والاحضرت شاهدخت اشرف دستور سختگیری شدید صادر فرمودند. یقین دارم والاحضرت سخت بر خواهند آشفت. اگر خودکشی نکند خوب است. چون اخیراً هم کسالت عصبی پیدا کرده اند. وحشت دارم، ولی چاره نیست. بیچاره شاه می فرمودند، این خواهر و برادرهای من همه هر کدام یک نقص دارند.» (جلد هفتم، ص ۳۹۱. ۲ آبان ۱۳۴۷).

عباس میلانی در این مورد نوشته است: «رابطه شاه با زندگی خصوصی خواهر دیگرش اشرف پیچیده تر بود. بی اعتنائی شاه به زندگی این خواهرش را می توان از سویی نشان احترام او به عرصه خصوصی اشرف دانست و از سویی دیگر آن را می توان شهادی بر بی توجهی او به پیامدهای سیاسی درگیری های مالی خاندانش دانست. اشرف به مردبارگی شهرت داشت و گرچه گهگاه شاه در خلوت، دست کم به روایت علم، سلوک اشرف را به نقد و نیشخند می گرفت، اما تلاشی در محدود کردن این زندگی انجام نمی داد. در عین حال، وقتی اشرف می خواست دولت ایران مبالغی [۲۰ میلیون دلار] در اختیارش بگذارد تا به مدد آن شاید بتواند به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل برگزیده شود، شاه یکسره با این پیشنهاد مخالفت کرد. ولی در عین حال شواهدی فراوان حکایت از آن دارند که اشرف و یکی از فرزندان در معاملات اقتصادی فراوانی شرکت می کردند و ابعاد و انواع این مشارکت به مسأله ای سیاسی برای شاه و رژیمش بدل شده بود. ولی شاه حاضر نبود محدودیت ها و قواعدی جدی برای این نوع فعالیت های خاندان سلطنتی] از جمله خرید خانه ۴ میلیون دلاری در نیویورک توسط اشرف در دهه ۱۹۷۰ و خروج یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار از دارایی های مردم توسط اشرف و شمس در مهر ۱۳۵۷ از ایران] و حتی خویشاوندان ملکه [فرح پهلوی] تعیین کند. تنها وقتی حاضر به تدوین چنین قواعدی شد که کار از کار گذشته بود [و انقلاب شد].⁵⁶»

اشرف اسماً دارای همسر بود، اما رسماً با افرادی بی شمار در ارتباط بود. از وزرا تا خواننده ها و هنرپیشه ها و مردهای خارجی. ارتباطات او با مردهایی که می پسندید، آشکار بود. پرویز ثابتی [و ارتشبد فردوست] نام تعدادی از معشوقه های اشرف (کامران پرویز راجی، لئون پالانچیان⁵⁷، تقی امامی، عبدالحسین هژیر، منوچهر اقبال، غلامحسین جهانشاهی، ذوالفقار علی بوتو وزیر خارجه پاکستان، و...) را ذکر کرده و توضیح می دهد که اشرف به هویدا فشار بسیار می آورد تا راجی را معاون نخست وزیر کند تا در سفرهای خارجی؛ سازمان ملل و دولت های خارجی جای ویژه ای به معشوقه اش اختصاص دهند. ثابتی در دیدار با هویدا هر چه استدلال می کند، هویدا می گوید من نمی توانم در برابر فشارهای اشرف مقاومت کنم. در نهایت ثابتی به هویدا می گوید که پدر راجی گفته که پسر من «**چنده شده!** حالا می خواهید این شخص بشود معاون نخست وزیر؟» هویدا عقب نشینی کرده و اشرف به سراغ شاه می رود و با فرمان شاه راجی را سفیر ایران در لندن می سازد.⁵⁸ ثابتی می گوید که شاه از همه فسادهای

خواهر دو قلوبی خود اطلاع داشت و منتقد او بود. نمی توانست او را طرد کند، پس می کوشید او را کنترل کند.

اما شاه برخوردی با فسادهای خواهران، برادران، دامادها و عروس های خاندان سلطنتی نمی کرد. برای این که اولاً: خودش به شدت درگیر همین مسائل بود. ثانیاً: این نظام را خود او ساخته بود. او هر یک از اعضای خاندان سلطنتی را به ریاست هیئت امنای یکی از دانشگاه های کشور منصوب کرده بود. فقط شهبانو به تنهایی رئیس هیئت امنای چند دانشگاه مهم ایران بود⁵⁹. اشرف با حکم شاه نماینده ایران در مجمع عمومی سازمان ملل شد. ثالثاً: در خاطرات علم وقتی او گزارش رسانه های مهم غربی درباره فسادهای اشرف را به اطلاع شاه می رساند، یا پرونده مهم اتهام قاچاق مواد مخدر توسط او را به اطلاع می رساند، شاه می گوید به من مربوط نیست، مربوط به خودش است. علم اعتراض می کند که پای آبروی شاه و ایران در میان است، چطور به شما مربوط نیست؟⁶⁰

دربار یا عشرتگده؟

شاه و علم مدتها در حال برنامه ریزی برای خانم بازی ولیعهد بودند. بالاخره شاه به علم می گوید شهبانو راضی شده و در حال پیگیری هستند و می گویند زودتر کاری بکن. علم به شاه می گوید شاهنشاه به شهبانو می فرمودید که دربار من بیار نیست تا ما لااقل نزد شهبانو تبرئه شویم. شاه می گوید اتفاقاً برعکس، به شهبانو گفتم امروز به علم می گویم سریع اقدام کند⁶¹.

از چند دهه پیش از انقلاب، چنین تصویری از دربار در ذهن مردم شکل گرفته بود. این تصویر روز به روز بزرگ و بزرگتر شد. این اطلاعات نیز نقش مهمی در مخالفت مردم با رژیم شاه بازی کرد و رفته رفته اکثریت مردم را به این باور رساند که شاه و خاندان سلطنتی ریشه فساد اند. مخالفان نیز از این اطلاعات برای تحریک توده های مردم و بسیج آنان علیه رژیم استفاده کردند.

شاه نیز چون دیگران، فسادهای مالی، زن بارگی و مردبارگی را بد به شمار می آورد. اما نمی توانست از آن دست بشوید. این چنین بود که او خود و رژیم را فدای زن بارگی اش کرد.

فرح دیبا به عنوان همسر سوم شاه، مهمترین قربانی شخصی زن بارگی شاه در این دوران بود. اما با گذشت ۴۰ سال از انقلاب، نه تنها سکوت نکرد، بلکه جانانه از شاه دفاع کرد و کتاب خاطرات خود را **عشق همیشگی: زندگی من با شاه** (۲۰۰۴) نام نهاد. این نام به هیچ وجه با واقعیت های رخ داده سازگار نیست. زنی که خود را **متجدد** می شناساند و می کوشد خود را به نوعی **فمنیست** قلمداد کند، رفتار ۴۰ سال اخیرش در برابر آن همه خبرهایی که در کتاب های مختلف در این مورد منتشر شده و واکنش هایی که در آن زمان نشان داد، حتی با یک زن سنتی سازگار نیست. دلایل چندی برای این رویکرد وجود دارد. اما فعلاً از آن در می گذریم.

فساد و انقلاب

فساد رژیم در شوراندن و بسیج مردم علیه رژیم شاه نقش مهمی داشت. فساد در این جا به مفهومی عام به کار برده می شود.

الف- شاه خود را مالک کشور به شمار می آورد⁶². مالک دوران فئودالی. او ارباب بود و بقیه نوکر و غلام و جان نثار و خاکپای اعلیحضرت. علم که نزدیکترین فرد به او بود، از همه این تعابیر برای خود و شاه استفاده کرده است. هرگاه از دفتر خارج می شود، دست ارباب را می بوسد. بارها و بارها گفته است که پای شاه را هم بوسیده است. رابطه شاه و دیگران، **رابطه خدایگان- بنده** بود. بندگان باید به هر خواست ارباب یا خدایگان تن دهند. حتی سگ شاه برتر از اعضای خاندان سلطنتی بود. سگ او دهانش را در ظرف غذای همه می کرد و هیچ کس جسارت اعتراض نداشت، فقط یک بار شهبانو به این امر اعتراض کرد که آن هم شاه را ناراحت کرد.⁶³ علم در ۴ اردیبهشت ۱۳۴۶ به شاه می گوید که شما ایران را از نظر مالی و نظامی چنان قدرتمند ساخته اید که «هیچ کس تخم ارباب عزیزم را نمی تواند بخورد.»⁶⁴

ب- فسادهای عظیم مالی شاه، خاندان سلطنتی و کلیه افرادی که به این حلقه متصل بودند. (در مقاله مستقلی موارد بسیاری از آنها را بازگو کرده ام). شاه به علم می گوید که ارتشبد خاتم- شوهر خواهرش- نه تنها به شدت زن باره است، بلکه از راه اختلاس خریدهای نظامی ۱۰۰ میلیون دلار ثروت اندوخته است⁶⁵. رفته رفته مردم به این باور رسیدند که شاه فقط و فقط به فکر منافع خود و اطرافیانش است.

پ- فسادهای جنسی نیز بخشی از فساد فراگیر شاه و خاندان سلطنتی و اطرافیانش بود. زندگی روزمره شاه که در بالا از نظر گذشت، نشان می دهد که همه مردم و اعضای حکومت را غلام و برده خود به شمار می آورد. شاه به همسران و دختران سران رژیم خود نیز رحم نمی کرد. برای اینکه خود را ارباب و مالک این برده ها به شمار می آورد. فیروزه که عباس میلانی هم در کتاب **نگاهی به شاه** از او یاد کرده، همسر یکی از مهمترین ارتشبدهای شاه بود. ثریا همسر یکی از نمایندگان مجلس بود. شریف امامی دو بار نخست وزیر شاه شد، سال های طولانی ریاست مجلس سنا را بر عهده داشت و ریاست بنیاد پهلوی از ابتدا تا انتها با او بود. با این همه، یکی از دخترهای او یکی از معشوقه های شاه بود. عباس میلانی محترمانه می نویسد: «برای مدتی یکی از دخترانش هم به شاه و دربار نزدیک بود و در برخی از **مهمانی ها** شرکت می کرد.»⁶⁶ ارتشبد حسین فردوست دوست دوران کودکی شاه بود که در دوران حکومت او پست های کلیدی داشت. فردوست هم ظنین بود که شاه با همسرش رابطه دارد و با او خوابیده است. یکی از محققان مطلع، این را به نحو سر بسته در کتاب خود نوشته است. برای توضیح دلیل خشم فردوست از شاه با وام گیری از یکی از آثار شکسپیر می نویسد، کاری که من باید در رختخواب انجام دهم، او به جای من انجام می دهد.

روحانیت به رهبری آیت الله خمینی بر فساد شاه و خاندان سلطنتی انگشت می نهادند. ادعای آنان این بود که کل فسادی که در جامعه وجود دارد، ریشه اش خاندان سلطنتی و اصل سلطنت است. آنان شاه را "عیاش"، "هرزه" و «هوسران» به مردم معرفی می کردند. آیت الله خمینی در درس های ولایت فقیه (۱۳۴۸) در نجف گفت:

«بسیاری از این مفاسد از همان هیئت حاکمه و **خانواده حاکم مستبد و هوسران سرچشمه می گیرد**. این حکام هستند که اماکن فساد درست می کنند؛ مراکز فحشا و میگساری می سازند و موقوفات را صرف ساختن سینما می کنند. اگر این تشریفات پرخرج سلطنتی و این ریخت و پاشها و اختلاسهها نبود، بودجه مملکت کسر نمی آورد تا در برابر آمریکا و انگلیس خاضع شوند و تقاضای قرض و کمک کنند.»

عظمت طلبی شاهانه که خود را در جشن های پرهزینه تاج گذاری، ۲۵۰۰ ساله و پنجاهمین سال سلطنت خاندان پهلوی آشکار ساخت، ضربه مهلکی بر رژیم شاه فرود آورد. اما این ها کفایت نمی کرد. جشن هنر

شیراز که به ریاست و همت شهبانو برگزار می شد، ضربه کاری دیگری بود. جشن هنر سال ۱۳۵۶ شدیدترین پیامدها را به دنبال داشت. آیت الله خمینی در سخنرانی ۶ مهر ۱۳۵۶ گفت که رژیم شاه اشاعه فحشا را تبدیل به انجام عمل جنسی در روز روشن و میان مردم کرد. این مردهک شاه پشت این عمل بود و همه باید به آن اعتراض کنند.⁶⁷

آیت الله خمینی در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷ به مردم گفت که شاه «جوانهای آنها را به فساد کشیده، دخترهای آنها را می خواهد به فساد بکشد.»⁶⁸

شاه به علم می گوید که خواهر هوسران من اشرف، قصد دارد در این شرایط حساس یک خانه ۴ میلیون دلاری در نیویورک خریداری کند. به او بگو از این کار خودداری کند، چون این به زیان ماست.⁶⁹ اما اشرف آن خانه را خرید و همان منزل پس از مرگش به مبلغ ۵۰ میلیون دلار به فروش رفت. اینها چیزی نبود که از چشم مردم پنهان بماند. اما وقتی رسانه ای برای بیان و نقد این نوع کارها وجود نداشت، نهاد شایعه آن را به نحوی اغراق آمیز به اطلاع مردم می رساند. آیت الله خمینی در سخنرانی ۴ آذر ۱۳۵۷ گفت:

«در یک مجله ای بوده است که یادم نیست این را، نوشته بود که من خواندم این را یا در یک چیزی بود که برای من خواندند این را که - یک ویلایی برای خواهر این شاه (یک کدام از این خواهران) یک ویلایی خریده اند به چه قیمت، آن را من یادم نیست اما نوشته بود که شش میلیون دلار یعنی سی و پنج میلیون تومان خرج، شش میلیون دلار خرج گلکاری آنجا شده! یک همچو ویلایی از پول کی؟ ما که رضاخان را می شناختیم وقتی که آمد اینجا یک آدم لختی بود.»⁷⁰

علی خامنه ای نیز در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۵۷ در خطبه های نماز جمعه در ایرانشهر گفت:

«به کسی اجازه ای مسلمان ماندن داده نمی شود. تبلیغات و زرق و برقها و فحشاء زورکی و فساد اجباری نمی گذارد مردم آن چنان که اسلام خواسته است بمانند. دخترها و پسرهای ما را دارند در منجلاب فساد غرق می کنند؛ این کانال های تلویزیون، کانال های فساد است در داخل خانه های ما؛ این رمان های هیجان انگیز، این مطبوعات رنگین نامه ای نفرت انگیز، این تبلیغات دروغین، این مسائل تجمل و آرایشی که مثل سیل دارد وارد این مملکت می شود، این مدهایی که آزادانه دارد بر گردن پسر و دختر ما تحمیل می شود، این زبانهای حق گوئی که هر روز بیش از روز قبل بسته می شود، این حرفهای دروغی که به آسانی و مثل آب رواج داده می شود، اینها اجازه نمی دهند که انسان مسلمان بماند. «چو گل بسیار شد پیلان بلغزند»؛ پیرها و پیلها و پیلتنها را هم دارند می لغزانند، جوان ما که جای خود دارد! همه ی حرف همین است؛ علما این را می گویند، مردم مسلمان این را می گویند؛ می گویند در این جامعه و مملکتی که نام مسلمان روی خود نهاده است، مردم باید مسلمان زندگی کنند، باید مقررات اسلامی اجرا بشود، باید آزادی باشد، باید اقتصاد سالم باشد.»⁷¹

علی خامنه ای در سخنرانی دیگری می گوید که مردم در زمان شاه از فسادهای جنسی شاه اطلاع داشتند. این خبرها از طریق نشریات خارجی منتشر می شد و به گوش مردم هم می رسید. می گوید:

«[یک خصوصیت] این رژیم خبیث، فساد بود. انواع فساد، از فسادهای جنسی بگیرد که مبتلابه تقریباً همه ی درباری ها و دوروبری ها و مانند اینها بود که دیگر حالا داستانهایش شرم آور است. آن روز خیلی

از آحاد مردم هم می دانستند، اگرچه جرأت نمی کردند بر زبان بیاورند. گاهی از قلم خارجی‌ها درمی رفت، چیزهایی را می گفتند فساد جنسی، فساد مالی، نه فقط در سطوح متوسط که هر وقتی ممکن است پیش بیاید؛ نخیر، در عالی‌ترین سطوح کشور. از طرف شخص محمدرضا و دوروبری‌هایش، بالاترین فسادهای مالی، بزرگترین رشوه‌ها، بدترین دست‌اندازی‌ها، خبثات‌آلودترین فشارها بر منابع مالی ملت به‌وجود می‌آمد. برای خودشان ثروت درست می کردند به قیمت فقیر کردن مردم و بیچاره کردن مردم. فساد، فساد جنسی، فساد مالی، اعتیاد، ترویج اعتیاد و ترویج مواد مخدر صنعتی به‌وسیله‌ی عناصر اصلی حکومت آن روز در ایران به‌وجود آمد و اتفاق افتاد. یکی از خواهرهای محمدرضا را در فرودگاه سوئیس با چمدان پر از هروئین، پلیس سوئیس دستگیر کرد! [خبر آن در] همه‌ی دنیا پیچید، منتها زود ماست‌مالی کردند؛ خب مربوط به خودشان بود؛ قضیه را برطرف کردند، گره را باز کردند؛ یک‌چنین وضعیتی [بود.]»⁷²

عبدالکریم سروش نیز گفته است که در دوران انقلاب میان آیت الله خمینی و شاه دست به انتخاب زد. تفاوت‌های این دو در آن دوران را بر می‌شمارد. یکی از ویژگی‌های شاه را "زن‌بارگی" او ذکر می‌کند که در انتخاب او موثر افتاد.⁷³

شاه در دوران نخست وزیری جمشید آموزگار به هوشنگ نهاوندی- رئیس دفتر شبهانو- دستور داده بود تا دیدارهایی دائمی با آیت الله شریعتمداری داشته باشد و در اثر ارتباط با این روحانی میانه رو بلکه بتوانند اوضاع را آرام سازند. آیت الله شریعتمداری به نهاوندی می‌گوید به شاه بگو چرا کریم ایادی را پزشک خودت کردی و این بهایی را به همراه خود به حرم امام رضا می‌بری و عکس می‌گیرد که ظاهراً دارد زیارت و دعا می‌کند. این اهانت است و مردم را خشمگین کرده است. خواهر شما، اشرف پهلوی، در همه کارهای سیاسی داخلی و بین‌المللی دخالت می‌کند، فساد مالی دارد و مطالب بسیار ناگوار دیگر. این‌ها دلایل خشم و قیام مردم است.⁷⁴ نهاوندی می‌گوید روز بعد در نوشهر به دیدار شاه رفته و با دشواری فراوان اتهام‌های نامناسب و ناگوار آیت الله شریعتمداری به اشرف پهلوی را به اطلاع شاه رساندم. شاه از من پرسید آیا این‌ها را خودت هم قبول داری؟ اگر پاسخ مثبت می‌دادم، "توهین" بزرگی به شاه بود. می‌دانستم که شاه خود نیز از این‌ها اطلاع دارد. لذا گفتم: «اعلیحضرت، من فقط یک پیغام آور هستم.»⁷⁵ آیت الله شریعتمداری هم به هوشنگ نهاوندی گفته بود به شاه بگویند جشن هنر شیراز - همان‌که به شدت از سوی آیت الله خمینی و همه نیروهای مذهبی نقد شد- «پارسال تکان دهنده بود و غیر قابل تحمل.»⁷⁶

حسن یوسفی اشکوری- که چند سالی در جمهوری اسلامی زندانی بود و خلع لباس شد- پیش از انقلاب یک روحانی مبارز بود (چند ماهی هم زندانی شد) و در حوزه هم حضور داشت و با فضای حوزه‌ها و جامعه‌اش آشنایی نزدیک داشت. اشکوری درباره ادعاهای این مقاله نوشت:

«تجربه شخصی من به عنوان طلبه‌ای که با رژیم شاه مخالف بودم مؤید مدعای این مقاله است. در دهه ۱۳۴۰ و بیشتر ۱۳۵۰ فسادهای اخلاقی و مالی و قاچاق شاه و برادران و خواهرانش (و بیش از همه اشرف) بسیار شهره و نقل محافل بود. این نوع فسادها به شدت توده‌های مذهبی را علیه رژیم شاه تحریک می‌کرد.»

برای این‌که فضای آن دوران به خوبی دریافته شود، بهتر است به تظاهرات زنان علیه حجاب اجباری در هشتم مارس ۱۳۵۷ بنگریم. بسیاری از گروه‌های سیاسی کمونیستی که مبارزه با امپریالیسم را مسأله اصلی و باقی مسائل را مسائل فرعی به‌شمار می‌آوردند، از آن حمایت نکردند. برخی افراد و گروه‌ها در آن زمان حتی تا آن‌جا پیش رفتند که تظاهرکنندگان را فاحشه‌های اشرف پهلوی قلمداد کردند. محل نزاع صدق و کذب این مدعا، اخلاقی یا غیر اخلاقی بودن این اتهام نیست، محل نزاع تصویری است که از شاه و اشرف

در اذهان همگان وجود داشت و نقشی که این تصویر در این که پایینی ها (مردم) بالایی ها (رژیم شاه) را نخواهند و به سوی انقلاب بروند، بازی کرد.

فساد شاه و رژیمش نقش اساسی در برپایی انقلاب داشت. مخالفان در مورد فسادهای بزرگ مالی و زن بارگی و مرد بارگی سران رژیم شاه حقیقت را بیان می کردند. موضوع اساسی این بود که زن بارگی شاه به فسادهای عظیم مالی منتهی شده بود. در این نوشتار فقط و فقط از فسادهای مالی و رانت خواری سه تن از خانم بیارهای شاه (علم و ایادی و دولو) سخن گفته شد. اما فسادهای مالی و رانت خواری شبکه بزرگی که برای این کار ساخته بودند، بسیار بیش از موارد این سه تن بود. شمس پهلوی- برخلاف اشرف پهلوی- در سیاست دخالت نمی کرد. اما فساد مالی و رانت خواری بزرگی داشت. این دو خواهر فقط و فقط در یک مورد یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار از ایران خارج کردند. مهرداد پهلبد(عزت الله مین باشیان) همسر شمس پهلوی، از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ وزیر فرهنگ و هنر بود. فتح الله مین باشیان- برادر وی- آجودان شخصی شاه و فرمانده نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی بود. در ۲۹ شهریور ۱۳۵۴ وقتی اشرف یک درخواست جدید مطرح می کند، شاه عصبانی می شود و می گوید: «آخر اینها(یعنی اقوام) مگر به ما چه سرویسی می دهند که ما باید برای آنها این همه گذشت بکنیم و مقررات را زیر پا بگذاریم؟ (البته با عصبانیت زیاد)»⁷⁷

ممکن است پرسیده شود: آیا زن بارگی شاه و درباریان و مرد بارگی اشرف و دیگران، باید در نگاه مردم به رژیم سیاسی تأثیر می گذاشت یا آنها می بایست رژیم شاه را بر مبنای شاخص های دیگری داوری می کردند؟

پاسخ این پرسش هرچه که باشد، محل نزاع این مقاله نیست. پرسش محوری ما این بود و هست: چرا رژیم شاه ساقط شد؟ چرا انقلاب رخ داد؟ در این جا، ناظر(تحلیل گر)، باید واقع گرایانه خود را به جای بازیگرانی (کنش گران) بگذارد که دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را ساختند و ببیند برای آنان چه اموری مهم بود و موجب کنش اعتراضی آنان می شد؟ بازیگران آن دوران چگونه واقعیت را معنا می کردند و می ساختند و با آن مردم را به سوی انقلاب سوق می دادند؟ به تعبیر دیگر، ناظر کنونی باید آن چنان به جای بازیگر گذشته بنشیند که اگر او هم بود، همان کارها را انجام می داد که آنها انجام دادند. از این راه می توان به فهم کنش بازیگران تاریخی نزدیک شد. بدون تردید، فساد نقش مهمی در برانگیختن مردم داشت.

مسأله دیگر، خود انقلاب و پیامدهای آن است. تا حدی که من می فهمم- و بسیاری از جامعه شناسان و فیلسوفان نشان داده اند- انقلاب راهی نیست که به دموکراسی و آزادی و حقوق بشر منتهی شود. سرکوب می کند و فرزندان خود را می خورد. اما این نیز محل نزاع این نوشتار نبود و نیست. پرسش این است: چرا رژیم شاه افتاد؟

1 - رجوع شود به لینک :

<https://www.harpersbazaar.com/culture/features/news/a21220/donald-trump-womens-day-tweet-responses>

2 - رجوع شود به لینک :

https://www.vox.com/2019/4/2/18290345/joe-biden-lucy-flores-amy-lappos?fbclid=IwAR2kAb4dVuQkoFRReJcH7hXk2ttEzqpOrbSnqQFL_hJlp1twg37_aHgKyXs

3 - رجوع شود به لیک:

<https://twitter.com/TomiLahren/status/1156722853846237184?s=20>

4 - خاطرات علم، جلد اول، ص ۴۲.

5 - «امروز در ژنو هستم. این یادداشت را این جا نوشتم و دفترم را در بانک می گذارم. مقدمه دفتر را اگر عمری بود، در سفر دیگر خواهم نوشت. چون این یادداشتها را از ماه پنجم یا ششم وزارت دربارم شروع کردم [علم در آبان ۱۳۴۵ وزیر دربار شد]... به دخترم رودی که همه زندگی من در دست اوست وصیت می کنم که مبادا خدای نکرده این یادداشتها را موقعی که شاهنشاه و من یا یکی از ما زنده باشیم، منتشر کند. یا خدای نکرده موقعی که کوچکترین خطری برای رژیم در بر داشته باشد. به هر صورت، مسلماً اگر انشاء الله رژیم برقرار باشد که بر قرار هم خواهد بود، باید پنجاه سال صبر کند، بعد آنها را منتشر سازد. اگر خودش نتوانست، اولادش انشاء الله این کار را بکنند.» (خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۱۸۵. ۱۶ دی ۱۳۴۶).

«امروز تعطیل بعد از ۲۱ روزه از اروپا و آمریکا برگشتم. قبلاً دفترچه یادداشت قبلی را در بانک یونیون سویس به امانت گذاشتم و به دخترم رودی توصیه کردم قبل از درگذشت ارباب عزیزم که امیدوارم خداوند مرا قبل از او از دنیا ببرد، چون زندگی بدون او برای من مفهومی ندارد. دیگر این که اگر خدای نکرده رژیم تغییر کرد که نخواهد کرد، آن وقت دخترم می تواند اگر زنده بماند این یادداشتها را منتشر کند.» (همان، ص ۱۸۶. ۱۶ دی ۱۳۴۶).

6 - جلد پنجم، ص ۱۶۲. ۱۶ تیر ۱۳۵۴.

7 - جلد ششم، ص ۵۳۱. ۱۸ تیر ۱۳۵۶.

8 - «عرض کردم، غلام که در جوانی تا ۱۸ سالگی زن ندیدم... شاهنشاه فرمودند، ولی من این طور نبودم. البته در سویس دکتر [مودب الدوله] نفیسی خیلی به من سختگیری می کرد، ولی وقتی به ایران آمدم، حتی پدرم دستور داد فوری برایم دختر پیدا کنند» (خاطرات علم، جلد ششم، ص ۱۸۲. ۲۲ تیر ۱۳۵۵).

9 - «فرمودند باید فکر یک دختر بازی هم برایش [ولیعهد] بکنیم! عرض کردم هنوز خیلی زود است [چون او متولد ۹ آبان ۱۳۳۹ است و الان ۱۳ ساله است]. فرمودند، نه، من در این سن ها کاملاً احساس این مطالب را می کردم. من عرض کردم، من که تا هفده سالگی هیچ سر در نمی آوردم، چون عشق من ورزش و به خصوص اسب بود و آن قدر در این راه افراط می کردم که فکر چیز دیگری نبودم. فرمودند، من که کاملاً احساس می کردم حتی عاشق ایران تیمورتاش شده بودم (تیمورتاش آن وقت وزیر دربار بود).» (خاطرات علم، جلد چهارم، ص ۴۹. ۴ اردیبهشت ۱۳۵۳).

10 - عباس میلانی، *نگاهی به شاه*، ص ۷۰.

11 - همان، ص ۸۶.

12 - همان، ص ۱۵۶.

13 - رجوع شود به لینک:

<https://features.kodoom.com/en/entertainment/once-upon-a-time-courting-of-hollywood-blonde-by-shah-of-iran/v/5163>

14 - «تلگرافی از پرنس و پرنسس رنیه موناکو [به مناسبت تبریک سال نو] بود. چون برف می آمد و شاهنشاه سر حال بودند، فرمودند من ۲۳ سال پیش در آمریکا با این پرنسس (گریس کلی برنده اسکار در سال ۱۹۵۵) آشنا شدم، تو بودی یا نبود؟ عرض کردم خیر، آن وقت حسب الامر فرماندار کل بلوچستان بودم» (خاطرات علم، جلد اول، ص ۳۳۰. ۶ بهمن ۱۳۴۸). «یک تلگراف از پرنس موناکو و پرنس گریس [به مناسبت سال نوی میلادی] بود. فرمودند، این خانم را ۲۰ سال پیش در آمریکا صمیمانه ملاقات کردم! من هم البته می دانستم به روی خود نیاوردم. چون آن سفر در رکاب نبودم» (خاطرات علم، جلد دوم، ص ۱۲۵. ۵ دی ۱۳۴۹). «صبح شرفیاب شدم. تمام کارهای جاری بود... من جمله کارتهای کریسمسی که برای شاه از همه سران عالم و نخست وزیران و وزرای خارجه رسیده، به عرض رساندم. کارت پرنس و پرنسس موناکو خیلی جلب نظر کرد که عکس فرزندانش را هدیه کرده بود» (همان، ص ۳۶۴. ۳۰ آذر ۱۳۵۱).

15 - «فرمودند، زمان مصدق این خانم [پری سیما همسر والاحضرت عبدالرضا که ۱۵ سال مغضوب شاه بود] با او ارتباط داشت و در همان زمان به من می گفت که بالاخره پسر من شاه می شود. آن وقت شاهنشاه با ملکه ثریا بودند و اولاد ذکوری نداشتند. بعدها هم در خصوص فامیل سلطنتی حرفهای غریبی به گابریلا زده بود. [ماریا] گابریلا یک شاهزاده خانم ایتالیایی [دختر امبرتوی دوم آخرین پادشاه ایتالیا] از خاندان امانوئل بود که شاهنشاه قصد داشتند قبل از علیا حضرت فرح بگیرند، ولی چون کاتولیک بود، خوشبختانه پاپ با این امر مخالفت کرد. ولی چند روزی به ایران آمده بود و خانم پری سیما مطالب نامطلوبی در مورد خاندان سلطنتی به او گفته بود [شاه چندین بار در اروپا با او دیدار کرد و یک هفته هم در ویلای دامادش اردشیر زاهدی در سوئیس با او گذراند]. من سابقا عرض کرده بودم اگر عروسی شاهنشاه را با گابریلا به هم زد که فکر می کنم خدمت کرده است، زیرا خودم می دانم که این شاهزاده خانم با اشخاص مختلفی... بود، حتی خود من هم می توانستم با دادن هزار دلار همین کار را بکنم- البته در اروپا. منتها چون از ترکیب او خوشم نیامد، منصرف شدم. شاهنشاه خیلی خیلی تعجب فرموده بودند. ولی من عرض کرده بودم که چون نپرسیده بودند، من چیزی عرض نکرده بودم. به خصوص چون می دانستم مطلب به هم خواهد خورد، دیگر هیچ حرفی نزد» (خاطرات علم، جلد دوم، صص ۱۳۷-۱۳۶. ۱۲ دی ۱۳۴۹).

وقتی علم این ادعاها را به شاه می گوید، شاه که خود در بد زبانی بسیار از علم پیش بود، به او اعتراض نمی کند که چرا چنان اتهام هایی به پرنسس ایتالیا یا یک زن می زنی، بلکه می گوید چرا این ها را همان زمان به من اطلاع ندادی.

«خدا رحم کرد کسی را که شاهنشاه قبل از این در نظر داشتند بعد از طلاق ثریا بگیرند نگرفتند. آن یک دختر ایتالیایی به نام پرنسس گابریلا از فامیل پادشاه مخلوع ایتالیا بود. خدا می داند با آن عروس وضع ایران چه می شد. خدا رحمت نکند مرحوم [حسین] علاء را که وزیر دربار و در تحت تأثیر زن خودش و شخصی به نام [احمد] مهبد که بعدها از گانگسترهای بین المللی از کار در آمد، می خواست این کار را انجام دهد.» (خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۳۴۶. ۲۱ مرداد ۱۳۴۷).

16- رجوع شود به: *خاطرات اردشیر زاهدی، جلد دوم، عشق، ازدواج و دوران سفارت در آمریکا و انگلستان، ۱۳۴۴-۱۳۳۳*. بخش شانزدهم، صص ۱۱۲-۸۵.

17- «کارگران جوان از محیط بسته و حقیر روستاها و شهرهای کوچک ناکهان وارد محیط باز و بی بندوباری شدند که از سویی با معتقدات و باورهای مذهبی آن ها مغایرت داشت و از سوی دیگر عقده هایی در دل آن ها به وجود می آورد. درست است که فراوانی کار و درآمد آن ها امکانات زندگی بهتری را نسبت به روستا برایشان فراهم می ساخت، ولی مشاهده زندگی لوکس و پرتجمل شهرنشینان مرفه، امکانات دست نیافتنی بسیاری را در برابر چشمان آن ها مجسم می ساخت. آن ها ویلاهای مجلل و آپارتمان های لوکس را که بیشتر برای سوداگری ساخته می شد و مدت ها بی آن که کسی در آن ها سکونت اختیار کند دست به دست می گردید، می دیدند و آن ها را با اتاق های محقر و کثیف خود در جنوب شهر که ده تا دوازده نفر در هر یک از آن ها می لولیدند مقایسه می کردند. آن ها اتومبیل های آخرین مدل با راننده و سرنشین های شیک و مرفه آن ها را در هر قدم مشاهده می کردند، در حالی که خود برای رسیدن از نقطه ای به نقطه دیگر شهر، مدت ها در زیر آفتاب و باران انتظار می کشیدند و گاه پای پیاده سر کار می رفتند.» (ویلیام سولیوان، مأموریت در ایران، ص ۶۷. در کتاب: *خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش پنهان آمریکا و انگلیس در ایران، ترجمه محمود طلوعی، انتشارات علم، ۱۳۷۲*).

18- «من و سفیر آمریکا با اعلیحضرت و [آرول] هریمین [سفیر سیار و فرستاده مخصوص جان اف کندی] سر میز نشسته بودیم. در وسط ناهار، من دیدم در حالی که اعلیحضرت دارد حرف می زند هریمین خوابش برده است. خوب خستگی سفر و اختلاف ساعت ایران و آمریکا و فضایی آرامش بخش اتاق [کاخ] او را به چرت فرو برده بود. من تعمداً زدم به لیوان شراب قرمز و لیوان افتاد روی ظرف غذا و هریمین از خواب پرید. اعلیحضرت متغیر شدند ولی هریمین که مرد بسیار مؤدب مهربانی بود، به عکس خیلی هم از من ممنون شد. بعد از رفتن هریمین و سفیر آمریکا اعلیحضرت فرمودند پسر، این چه کاری بود کردی. عرض کردم قربان، خوابش برده بود. سر تکان دادند و خندیدند. از آنجا من سوار شدم که بروم به حصارک. سر چهار راه پهلوی برخوردارم به مرحوم سید العزاقین که از روحانیون منتقد بود و اتومبیل بزرگی با راننده داشت. شیشه اتومبیل را کشیدم پایین و سلام و تعارف کردیم. پرسید کجا بودی. گفتم ناهار خدمت اعلیحضرت بودم و دارم می روم حصارک. سید با اشاره دست و دهان مرا به سکوت دعوت کرد و سرش را آورد جلو و یادآور شد که ماه رمضان است. من دیدم ای عجب الان ممکن است به روزنامه های خبر بدهند و متوجه مطلب نباشند. به سرعت برگشتم به کاخ اختصاصی و به اعلیحضرت عرض کردم جریان از این قرار است. دستور داده شد خبر را به این شکل تنظیم کنند که هریمین برای مذاکره شرفیاب بوده و شب در حضور

اعلیحضرت شام خورده است. بعد که رفتم به حصارک از آنجا به آقای ولز و آقای آرام وزیر امور خارجه تلفن کردم و آنها را نیز در جریان گذاشتم.» (خاطرات اردشیر زاهدی، جلد دوم، صص ۱۲۶-۱۲۵).

19- خاطرات علم، جلد یکم، ص ۳۰۱. ۹ آذر ۱۳۴۸.

20- «چون عید نوروز مصادف با ۱۳ محرم شده اغلب عوام می گفتند لابد مراسم عید برگزار نخواهد شد. شبی در منزل ملکه مادر، سر شام مطلب مطرح شد. شاهنشاه از من پرسیدند نظر تو چیست؟ من عرض کردم در سیزدهم دیگر قتل امام برگزار شده است، به علاوه محرم و عاشورای حقیقی چنان که تحقیق شده در ۱۳ شهریور بوده است. علاوه بر همه اینها، یک مراسم ملی را که نمی شود محض خاطر عوام زیر پا گذاشت. من جسارت می کنم ولی معتقدم اگر احیاناً روز عاشورا به روز عید مصادف می شد، باز باید مراسم ملی تعطیل نمی شد (ملکه مادر، در این جا به من فحش دادند!). شاهنشاه فرمودند درست می گویی، باید سلام منعقد شود. بنابراین من هم دستور توزیع کارتهای سلام را دادم. اما یک روز صبح به من فرمودند که امام جمعه، پیغام داده است که مردم که عید ندارند، شما خود می دانید، بنابراین ما هم عید نمی گیریم. من واقعاً تکان خوردم. عرض کردم، اتفاقاً من خودم قبلاً با امام جمعه هم صحبت کرده بودم و گفته بود ۱۳ محرم دیگر ربطی به قتل امام ندارد، چه طور حالا این طور می گوید؟ فرمودند به هر حال سلام نمی گیریم! به هر صورت از من اصرار و از شاه انکار. تا بالاخره به این نتیجه رسیدیم که مراسم مختصری لااقل در مشهد برگزار شود (روز اول فروردین).» (خاطرات علم، جلد اول، ص ۳۸۷. ۲۸ اسفند ۱۳۴۸).

21- «شاهنشاه مجلسین را افتتاح فرمودند. در قانون هر سال ۱۴ مهر مراسم افتتاح باید باشد، ولی چون چهاردهم مصادف با ضربت خوردن حضرت امیر المؤمنین است یک روز قبل انتخاب شد. من نمی دانم تا کی باید مذهب در ملیت ما به این صورت تأثیر بگذارد. درست است که ما نگاهیان مذهب شیعه هستیم، ولی این نگاهداری مذهب نیست، این یک شترمآبی آخوندی است که همه ما گرفتار آن می باشیم. چنان که وقتی نوروز با عاشورا تصادف می کند، حتی با دهه عاشورا، نه روز قتل حضرت امام حسین، باز هم از برگزاری مراسم منصرف می شویم. شاهنشاه با همه قدرت خود این رعایتها را می فرمایند، با آن که من فکر می کنم مراسم ملی قدمت و ارزش بیشتری دارند و آنکه معلوم نیست این روزی را که ماه قمری می گیریم مصادف با روز وفات یا قتل باشد! با وصف این شاهنشاه ملاحظه افکار مردم کوچه و بازار را می فرمایند.» (خاطرات علم، جلد چهارم، صص ۲۰۵-۲۰۴. ۱۳ مهر ۱۳۵۳).

22- خاطرات علم، جلد دوم، ص ۳۲۴. ۷ آبان ۱۳۵۱.

23- «ساعت ۱۱.۴۰ ملکه انگلیس وارد شد. قبل از ناهار یک ساعت مذاکره داشتیم. من را هم فرمودند در مذاکرات باشم... علیا حضرت شهبانو تشریف داشتند، ولی کمتر در صحبت [مداخله] می فرمودند... سر ناهار [معینیان] رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی هم بود. چون رمضان بود، ایشان که مرد بسیار خوب و صوفی و با صفات عالی است، متأسفانه مشروب نمی خورد (گو این که غیر رمضان هم نمی خورد). دیدم زبان انگلیسی هم خوب نمی داند. قدری بین انگلیسها نشسته ناراحت است. من پهلوی ملکه نشسته بودم. دیدم پهلوی سه پادشاه، ملکه انگلیس، و علیا حضرت شهبانو نشسته ام. شعری از حافظ به خاطرم رسید، برای معینیان رئیس دفتر مخصوص نوشتم: "بر در شاهم گدایی نکته ای در کار کرد/ گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود" ایشان شعر را خواند. دیدم منقلب شد. چون من هم واقعاً از روی اخلاص نوشته بودم، از انقلاب ایشان منقلب شدم. بعد از ناهار می گفت، تو مرا مست کردی.» (خاطرات علم، جلد سوم، ص ۲۵۱. اول آبان ۱۳۵۲).

24- «فرمودند فردا عصر گردش برویم، عرض کردم عصر فردا ماقبل شب قتل حضرت امیر المؤمنین است و من نگرانی ام از سربازها و افسرهاست که مبادا در ته قلبشان در این خصوص ایرادی به شاهنشاه بگیرند که مآلاً خطرناک است. ولی از لحاظ معنوی، از جهت شاهنشاه که می دانم معتقد هستید، اشکالی در بین نیست، چون واقعاً چنین شبی شب قتل واقعی که نیست، چون ماه قمری است. اما از لحاظ من که هیچ اشکالی نیست، چون این مسائل را مسائل صوری تو خالی بی معنی می دانم که فقط دکانی برای آخوند خدا شناس است و بس. فرمودند، بسیار خوب، به هر صورت فردا شب گردش را موقوف می کنم.» (خاطرات علم، جلد چهارم، ص ۲۰۷. ۱۴ مهر ۵۳).

25- «سرلشگر هاشمی نژاد، فرمانده گارد، خواسته بود اجازه بگیرم با خانم خودش به مکه برود. به عرض رساندم، ضمناً عرض کردم، به او گفته ام خانم را به مکه بفرست، خودت هم فعلاً در این دنیا به بهشت برو! شاهنشاه خیلی خندیدند. فرمودند، اینها نمی گویند ماها خیلی فاسق هستیم؟ عرض کردم، این بزرگها که خیر، زیرا می دانند شما واقعاً و قلباً مرد خدا هستید. ولی سربازهای کوچک که تحت تاثیر تعلیمات قشری اسلامی هستند، فوق العاده ممکن است خطرناک واقع شوند. به این جهت در شبهای به اصطلاح عزاداری باید خیلی احتیاط کرد. من یک شب تاسوعا در شیراز، با آن که کاری نمی کردم فقط با دوستم بودم، نوکرهایم به من شام ندادند!» (جلد چهارم، ص ۱۴۴. ۲۲ دی ۴۹).

26- «در کیش بین فرودگاه و کاخ، من در رکاب مبارکشان سوار بودم. سؤال فرمودند، مهمانها رسیدند؟ عرض کردم، اولی رسید، ولی دومی در راه است. همان هواپیما که اولی را آورد، برگشته که دومی را بیاورد. فرمودند، این خلبانها که اینها را می آورند، فکر نمی کنند برای کیست و برای چیست؟ عرض کردم، البته که فکر می کنند. چه طور ممکن است امیدوار بود که فکر نکنند؟ تنها امیدی که می توان داشت این است که فکر نکنند لاقول دومی متعلق به غلام است. شاهنشاه خیلی خندیدند. عرض کردم، می توان از مردم انتظار داشت که نبینند و نشوند، ولی نمی توان انتظار داشت که فکر نکنند و نفهمند. فرمودند، درست است. عرض کردم، به هر حال این مسائل مهم نیست. مهم آن است که کار کشور در چه حال است و آن که در زیر سایه مبارک، عالی و بالاتر از عالی است» (همان، ص ۳۵۳. اول آذر ۵۴).

27- «[زوی دوریل] نماینده غیر رسمی [اسرائیل] دیدم آمد. نگران مجمع عمومی [سازمان ملل] بود. از رویه ما گله مند بود. گفتم چاره نداریم، به علاوه چنان که قبلاً به شما گفتم، ما باید عامل تعدیل کننده باشیم. خندید! حق به او می دهم، ولی افکار عمومی داخلی با احساسات مسلمانی را نمی توان نادیده گرفت. ناصر هر الاغی باشد، باشد. البته این را به او نگفتم، ولی نگرانی فوق العاده او را به شاهنشاه با رمز عرض کردم.» (خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۷۵. ۲۹ خرداد ۱۳۴۶).

28- «[بعد از گردش بعد از ظهر با شاهنشاه] امشب که در تالار رودکی (اپرای تازه ساز)، دوست خودم را هم با مهمانهای شاهنشاه فرستاده بودم باله فرانسه را ببیند، هنگام آنتراکت که مردم بیرون آمدند و معطل شدند، آن قدر خوشگلی او جلب توجه کرد که مایه سؤال شد. همه از یک دیگر هویت او را می پرسیدند. نسبت او به من اشکالی ندارد، ولی ترسم از این است که خیال کنند تعلق به شاه دارد، مایه دردسری بشود، وگرنه خودم آماده این مسائل هستم و به هر حال ناراحتی دیشب را هم می پذیرم. تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق/ هر دم از نو غمی آید به مبارک بادم» (خاطرات علم، جلد هفتم، صص ۱۵۰- ۱۴۹. ۵ آبان ۱۳۴۶). «ساعت ۳ امجدیه جشن [تاج گذاری شاه] بود که شاهنشاه تشریف آوردند. ساعت ۶ منزل برگشتم، حاضر شده، [به هتل] هیلتون رفتم. مهمانی هیلتون من خیلی آبرومند بود. یک مهمانی شاهانه دادم. بیش

از هزار نفر مهمان داشتم که تمام کُر دیپلماتیک و مردم شناس تهران بودند. تمام غذا را از فرانسه آوردم و آتش بازی را از آلمان. به قدری عالی بود که خودم هم باور نمی کردم. به شاهنشاه هم بسیار خوش گذشت. رقصهای محلی از تمام نقاط ایران آوردم. به تمام معنی یک مهمانی شاهانه بودم. اغلب دیپلماتها می گفتند چنین چیزی در عمر ندیده اند و نخواهند دید. در مهمانی دیشب باز هم دوست من بود. آن چنان جلب توجه می کرد که مقابل با همه عظمت دیشب بود. مردم از زن و مرد در جستجوی اسم و هویت او بودند. من هم گرچه گرفتار پذیرایی بودم، ولی درست مصداق این شعر واقع شده بودم: هوش و گوشم به تو مشغول و نظر بر چپ و راست/ تا ندانند حریفان که تو معبود منی. افسوس که فرنگی ست و معنی این اشعار را هر قدر درست ترجمه کنم، نخواهد فهمید» (همان، ص ۱۵۰. ۶ آبان ۱۳۴۶).

29 - «از ۲۱ تا امروز [۲۴] در بیرجند بودم... همراه من دوستم بود. با آن که کار زیاد داشتم، ولی بسیار خوش گذشت. همه جا همراه من بود، قدری باعث تعجب استاندار و مقامات رسمی شده بود. غافل از آن که من دیگر به قدری آخر عمر را نزدیک می بینم و به قدری به این مسائل تشریفاتی و حرف مردم بی اعتنا هستم که این مسائل در من تأثیری ندارد. آن چه وظیفه وجدانی و اخلاقی نسبت به مردم دارم، می کنم، بقیه حرف مفت است. کسی که تمام زندگی سیاسی را پشت سر گذاشته و در نتیجه سه میلیون تومان فقط در بیرجند مقروض است، دیگر از چه می اندیشد؟» (خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۲۰۷. ۲۴ آبان ۱۳۴۷).

30 - «عصری رئیس اینتلیجنس سرویس انگلیس در تهران دیدم آمد و به من گفت این خانم فلورانس انگلیسی که در کاخ [شاه] سرایدار است با رئیس امنیت داخلی شوروی [گمان می رود منظور "کی جی بی" باشد] سفارت شوروی رفت و آمد برقرار کرده. خیلی باعث تعجب و هم چنین وحشت من شد. یاللعجب از این کار شورویها و حرامزدگی خود انگلیسها!... موضوع خانم فلورانس را عرض کردم. شاهنشاه هم خیلی تعجب فرمودند و فرمودند همین حالا بیرونش کن.» (خاطرات علم، جلد چهارم، ص ۱۲۱. ۲۵ خرداد ۱۳۵۳).

31 - عباس میلانی، *نگاهی به شاه*، نشر پرشین سیرکل- تورنتو، کانادا. بهار ۱۳۹۲. ص ۱۶۲.

32 - رجوع شود به لینک:

<https://lobelog.com/the-unwritten-history-of-israels-alliance-with-the-shahs-dictatorship>

33 - «در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴)، این شایعات نه تنها در ایران که حتی در آمریکا و برخی دیگر کشورهای غربی هم رواج پیدا کرده بود. کار به جایی رسید که حتی کیسینجر هم وارد گود شد و در دیداری با اردشیر زاهدی اظهار داشت که به گمانش طلاق ملکه به وجهه شاه در آمریکا صدمه خواهد زد.» (عباس میلانی، *نگاهی به شاه*، ص ۳۹۵).

34 - *در دامگاه حادثه، گفتگویی با پرویز ثابتی، مدیر امنیت داخلی ساواک*، شرکت کتاب، ۱۳۹۰. ص ۵۷۰.

35 - «راجع به حذف تعطیلات مذهبی در سال آینده نارضایی عمومی عجیبی درست شده است. من نمی دانم این پوست خربزه را دیگر چه کسی زیر پای نخست وزیر بدبخت گذاشته است. متهم به بهاییگری ست، این مدبر علت می شود. ولی از بس خودش کم کار می کند و کم توجه دارد، دچار این بدبختیها می

شود.» (خاطرات علم، جلد هفتم، صص ۲۳۸-۲۳۷. ۱۲ اسفند ۱۳۴۶). «امروز دولت تعطیلات رسمی سال آینده را اعلام کرد. یک بار اعلام کرده بود، چون عید فطر و عید مبعث و عید قربان را که از اعیاد مهم اسلام است زده بود، سر و صدای مردم در آمد. من به شاهنشاه گزارش عرض کردم، فرمودند این [سه] عید را بگذارند. امروز باز دیدم دیوانگی دیگری به خرج داده اند. بعضی روزها مثل نوزدهم رمضان و نهم محرم (تاسوعا) و غیره را حذف کرده اند و تفاوت همه این حرفها ده روز در سال است. نمی دانم این چه پافشاری احمقانه ای ست در این موقع که دولت با کنسرسیوم نفت از یک طرف، با آمریکاییها و انگلیسیها از طرف دیگر، درگیر است و امیدی به کمک روسها هم عملاً نمی تواند داشته باشد، چنین حمقی به خرج می دهد و افکار عمومی را ناراحت می کند... [امیر عباس] هویدا مرد کوچکی ست و اهل پیش بینی نیست. خدا عاقبت را حفظ کند. من ناچار به شاهنشاه گزارش تلگرافی عرض کردم که این وضع صحیح نیست.» (همان، صص ۲۴۱-۲۴۰. ۱۷ اسفند ۴۶).

«بعد از ظهر به کاخ گلستان برای جشن سالروز حضرت امام عصر رفتم. من در جلسات مذهبی دربار معمولاً شرکت نمی کنم، چون وقت ندارم. دکتر باهاری معاون من می رود و ترتیب پذیرایی مردم را که خیلی هم استقبال می کنند می دهد. ولی این عید به خصوص را مرتب می روم که خودم را از جرگه بهائیهها کاملاً، مشخص و متمایز بکنم. این بهائیهای بی وطن در همه شئون رخنه کرده اند. مخصوصاً مشهور است که نصف اعضای دولت [هویدا] بهایی هستند و مردم از این بابت خیلی ناراضی هستند. سپهبد ایادی طبیب مخصوص شاهنشاه هم که متأسفانه مشهور بهائی است. از این حیث شاهنشاه خیلی صدمه می خورد.» (خاطرات علم، جلد سوم، ص ۱۶۶. ۲۲ شهریور ۱۳۵۲).

36- «[در زورخ با شاهنشاه برای ناهار به رستوران رفتیم] سرناهار فقط دکتر [عبدالکریم] ایادی و [امیر] هوشنگ دولو بودند، ولی شراب بسیار خوب و ناهار خیلی خوبی خوردیم.» (خاطرات علم، جلد هفتم، صص ۴۴۹-۴۴۸. ۱۵ بهمن ۴۷) «سرناهار باز هم ایادی و دولو بودند. تمام صحبت به شوخی گذشت. من جمله وضع خودم را با شعر سعدی برای شاهنشاه گفتم: "شنیده ام که در این روزها کهن پیری/ خیال کرد به پیرانه سر که گیرد جفت. بخواست دخترکی خوبروی، گوهرنام/ چو دُرچ گوهرش از چشم مردمان بنهفت. چنان که رسم عروسی بود مهیا شد/ ولی به حمله اول عصای شیخ بخت. کمان کشید و نشد بر هدف، که نتوان دوخت/ مگر به سوزن پولاد جامه هنگفت". با آن که شاهنشاه زحمت زیادی دیده بودند، ماشاء الله سر حال بودند. عرض کردم، اگر بعد از ظهر تظاهراتی [از سوی مخالفان] نشود، اجازه فرمایید غلام برای استراحت خودم به Arosa بروم. اجازه دادند. فرمودند، خیال می کردم تنها هستی، دستور داده بودم برای تو هم فکری بشود. حالا که تنها نیستی برو، پولش از جیب ایادی می رود! عرض کردم، مانع ندارد. دست شاه را بوسیدم و مرخص شدم.» (همان، ص ۴۵۰. ۶ بهمن ۴۷).

37- رجوع شود به لینک: https://www.youtube.com/watch?v=bC-VEJb_9AA

38- رجوع شود به: *زنان دربار به روایت اسناد ساواک، کتاب دوم، فرخ رو پارسای، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات. زمستان ۱۳۸۲. ص ۱۰۲.*

39- رجوع شود به لینک: <https://www.youtube.com/watch?v=Y2TLJ-624Zc>

متن کامل نسخه انگلیسی مصاحبه فالاجی با شاه:

<https://newrepublic.com/article/92745/shah-iran-mohammad-reza-pahlevi-oriana-fallaci>

William Shawcross, "The Shah's last Ride," Simon and Schuster (1988).

41- «در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) پزشکان ایرانی و سویسی او- پروفیسور عباس صفویان و پروفیسور اریک مارتن- متوجه شدند که علم به گونه ای سرطان خون مبتلاست که معمولاً در اشخاص خیلی سالمند تر از علم دیده می شود. در این باره به طور روشن چیزی به علم نگفتند و تنها به ذکر عدم تعادل میان گلبولهای سرخ و سفید خون او اشاره کردند. ولی در ضمن این دو پزشک می دانستند که امید زندگی بیمار، از هنگام تشخیص، ۵ تا ۱۲ سال است- در عمل نیز علم تا ۱۰ سال پس از تشخیص بیماری زنده بود. از ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) به بعد به توصیه پروفیسور صفویان، پروفیسور میلیز- استاد بیماریهای داخلی دانشگاه پاریس- پزشک معالج علم شد و سپس نیز پرفیسور ژان برنار بزرگترین کارشناس سرطان خون فرانسه- را به کمک خواستند. ولی برای این که علم به بیماری خود پی نبرد، نام ژان برنار در پس پرده ماند.» (خاطرات علم، جلد یکم، ص ۴۶).

42- روایت علم از آغاز بیماری:

«شاهنشاه سر حال نبودند. کسالت پیدا کرده کهیر زده اند. من فکر می کنم علت آن خوردن دواهای جوراجور است که شاهنشاه میل می فرمایند، هر کدام برای یک اثری.» (جلد دوم، ص ۷۰. ۳ خرداد ۵۲).

«[در پاریس] عرض کردم شاهنشاه سر حال نیستند، آیا هنوز از پرواز دیشب خسته هستید؟ فرمودند بعد یواشکی به تو خواهم گفت. آخر گردش که به سفارت برگشتیم، به من فرمودند هنوز کسالت من باقی است و به هیچ وجه معالجه نمی شود.» (جلد دوم، ص ۱۲۶. ۷ مرداد ۵۲).

«صبح از منزل خودم در کیش (البته منزل وزیر دربار نه منزل خودم) به کاخ رفتم. خیلی خوشحال و سر حال بودم منتظر تشریف فرمایی اعلیحضرت بودم که یقین داشتم باید خوشحال باشم، چون دیروز بعد از ظهر و دیشب را به حمدالله خوش گذرانده اند. ایادی طبیب مخصوص پایین آمد. مرا به گوشه ای خواست و در گوشم گفت باید پرفیسور ژان برنار طبیب مخصوص خون را از فرانسه بخواهی که بیاید شاهنشاه را معاینه کند. گفتم برای چه؟ نگفت، فقط گفت لازم است.» (جلد چهارم، ص ۲۸. ۲۰ فروردین ۱۳۵۳).

«[در تهران] صبح شرفیاب شدم. اولین سئوالی که در تنهایی از شاهنشاه کردم همین مسئله سلامتی بود. عرض کردم دیروز به ژان برنار تلفن کردم، نبود. یک هفته دیگر به پاریس بر می گردد، اما به من بفرمایید که چه باک دارید؟ فرمودند طحالم مثل این است که بزرگ شده و چون مرکز تولید خون است باید ببینیم در سیستم خونی من تغییری به وجود آمده یا نه؟ عرض کردم، مرا نیمه جان کردید، این که مطلبی نیست، حال هم پروفیسور می لیز فرانسوی که خود یک مرجع در امراض داخلی است، این جاست و دیشب با من شام خورد، چون مرا هم معالجه می کند. اجازه بفرمایید بیاید اعلیحضرت را معاینه کند. فرمودند نه من در اتریش پیش فلینگر معالجه می شوم، خوب نیست این همه اطباء مختلف مراجعه می کنم، فقط همان ژان برنار بیاید. عرض کردم باید یک هفته صبر کنیم. فرمودند مانع ندارد. شکر خدا را از صمیم قلب گفتم.» (جلد چهارم، ص ۲۹. ۲۱ فروردین ۱۳۵۳).

«امروز صبح از پرفسور برنار بزرگترین متخصص خون که برای معاینه شاهنشاه آمده بود نامه ای داشتم که پس از مراجعت از ایران تجزیه خون شاه را با دقت انجام داده و معاینه هم که از طحال به عمل آورده است معلوم می کند که الحمدالله مطلب مهمی در بین نیست. بی نهایت خوشحال شدم و نامه اش را به شاهنشاه تقدیم کردم که خود نگه دارند. فرمودند فکر می کنم طحال من هم از الرژی که دارم بزرگ می شود برای این که وقتی دوی ضد الرژی می خورم فوری کوچک می شود.» (جلد چهارم، ص ۵۷. ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۳).

«صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه کسل بودند، از پریروز در اصفهان کهیر زده اند و ناراحت می باشند. به اعتقاد من رژیم غذایی شاه غلط است، فقط گوشت میل می کنند.» (جلد چهارم، ص ۷۰. ۲۶ اردیبهشت ۵۳).

«سر شام رفتم مطلب مهمی نبود، الا این که شاهنشاه می فرمودند حالت آلرژی من بهتر است، ده روز است که عسل و قهوه صبح نمی خورم... بزرگی طحال هم که احساس می کردم، کمتر شده است.» (جلد چهارم، ص ۹۵. ۱۱ خرداد ۵۳).

«صبح شرفیاب شدم. قدری صورت شاهنشاه را ملتهب دیدم. از حالشان جويا شدم. فرمودند، باز گرفتار آلرژی شده ام، در صورتی که خیال می کردم حالا که عسل نمی خورم دیگر این گرفتاری پیش نخواهد آمد... فرمودند، به هر حال خیلی ناراحتم. من هم ناراحت شدم و دانستم که امروز پیشنهادهای من اغلب رد خواهد شد. حق هم همین است، آخر یک مرد به این زیبایی و عظمت حیفاست دچار آلرژی و صورت پف کرده بشود.» (جلد چهارم، صص ۱۳۰، ۱۲۹. ۱۱ تیر ۵۱).

«صبح شرفیاب شدم. باز هم قدری صورت مبارک شاهنشاه را ملتهب دیدم.» (چهارم، ص ۱۳۱. ۱۲ تیر ۵۳).

«فرمودند طحالم بزرگ شده و باز هم کهیر شدیدی بیرون زده ام، تا هنگام رفتن اروپا هم هنوز سه ماه باقی مانده، خوب است باز دکتر ژان برنار را بگویی بیاید مرا ببیند. نمی دانم این چه قضیه ایست... عرض کردم چیزی نیست. ولی یک نکته را به شاهنشاه عرض کنم که وقتی در ژوئن امسال برای چک آپ به پاریس رفتم، ژان برنار به طور خصوصی به من گفت که شما دارید با مزاج شاه بازی می کنید. دکتر فلینگر اتریشی که همه ساله اعلیحضرت همایونی را معاینه می کند، یک شارلاتان به تمام معنی است و دکتر ایادی هم خیلی از مراحل طب پرت است، گو که به حمدالله مزاج شاه سالم است ولی این طوری سرسری گرفتن، کار صحیحی نیست. من در پی فرصتی می گشتم که این مطالب را عرض کنم، حالا هم یقین دارم چیزی نیست ولی اگر اجازه فرمایید ژان برنار با میلز هر دو را به عنوان معالجه خودم احضار کنم. فرمودند بکن.» (چهارم، صص ۱۸۸-۱۸۷. ۱۸ شهریور ۵۳).

«باز هم از سلامتی شاهنشاه جويا شدم. فرمودند همان طور هاست که بود، صورتم را می بینی که ورم دارد.» (چهارم، ص ۱۸۹. ۱۹ شهریور ۵۳).

«صبح با اطباء ساعت ۸ بر بالین شاه بودم. خوشبختانه شاه کاملاً سالم است ولی حالت آلرژی به ایشان ناراحتی زیاد می دهد. چنان که قبلاً نوشته ام پرفسور ژان برنار و میلز را آورده ایم برای امتحانات عمیق. آنها هم ناراحتی زیادی در شاهنشاه ندیدند مگر فشار کار بسیار زیاد و استراحت کم. وقتی پونکسیون

سینه شاه را می کردند که مایع مغز استخوان را بگیرند، من که نتوانستم نگاه کنم، نمی دانم چه عشقی است که به این مرد دارم. ولی ماشاء الله خم به ابرو نیاورد...دکترها را از در مخفی کاخ خارج کردم و به منزل رساندم.»(چهارم، صص ۱۹۸-۱۹۷. ۲۵ شهریور ۵۳).

«بر حسب تصادف صحبت اطباء شد که دیروز با آنها ناهار خورده بودم و مدت سه ساعت در خصوص سلامتی شاه با آنها گفتگو کرده بودم. دیدم ناراحتی شاه در این زمینه بسیار زیاد است و به خصوص از تورم طحال جدا ناراحت هستند. عرض کردم به هیچ وجه اهمیتی ندارد و اگر اهمیتی می داشت من از شما پنهان نمی کردم. آن مقدار تجزیه هایی که از خون شاهنشاه در این جا امکان داشت همان روز صبح کرد و خوشبختانه کوچکترین دغدغه ای نباید داشته باشید. آن قدر با اطمینان سخن گفتم که باور شاه شد. واقعاً خودم هم مطمئن بودم و هستم وگرنه اینها به من می گفتند که مطلب خطرناک است.»(چهارم، ص ۱۹۹. ۲۶ شهریور ۵۳).

«مخصوصاً از من جویا شدند که گزارش اطباء نرسید؟ عرض کردم می رسد، خبر مهمی نیست و این مطلب را مخصوصاً خیلی با بی اعتنائی گفتم و شاهنشاه ناراحت شدند. خیلی از ضعیف شدن طحال نگرانند ولی خوشبختانه جای نگرانی نیست. من می دانم، اما شاه نگرانند.»(چهارم، ص ۲۰۵. ۱۳ مهر ۵۳).

«باز راجع به سلامتی و عمل طحال سؤال فرمودند، عرض کردم طبیب نیستم، ولی می دانم که ارگان مهمی نیست. فرمودند آخر مگر نمی دانی که خون در آن جا تصفیه می شود؟ عرض کردم این قدرها که می دانم، ولی آخر با اطباء صحبت کردم به هیچ نوع نگرانی نداشتند. اگر می داشتند که به عرض می رساندم. شاهنشاه بچه که نیستند که نخواهم نگران بشوند. اگر مطلب مهمی بود فوری عرض می کردم. به علاوه گزارش آنها می رسد و دواهای لازم را نسخه خواهند فرستاد. منتهی هم گزارش درباره من خواهد بود و هم نسخه به نام من! چون اگر احیاناً به دست کسی بیفتد مطلبی فاش نشود.»(چهارم، ص ۲۰۶. ۱۴ مهر ۵۳).

«خوشبختانه گزارش سلامتی ایشان رسید. شاهنشاه خوشوقت شدند، ولی به روی خودشان نیاوردند. چنان که قبلاً نوشته بودم ظاهراً راجع به سلامتی من است!»(چهارم، ص ۲۱۶. ۲۱ مهر ۵۳).

«[در کیش] شاهنشاه یک ناراحتی و کسالت داشتند که ما را ناراحت کرد. کشاله های ران و بیضه شاهنشاه عرق سوز شده و یا این که همان آلرژی معمولی ایشان است که این دفعه در این جا ظاهر شده و واقعاً دیشب ناراحتشان کرده بود و امروز هم ناراحتشان دارد. من از این حیث ناراحت هستم، ولی عرض کردم جای شکرش باقی است که وقتی به سایر نقاط بدن می زند، طحال شاهنشاه کوچک می شود. فرمودند، به، عجب دلخوشی! این است که محرز می دانیم دیگر به حمدالله کسالت طحال ندارید.»(جلد چهارم، ص ۲۳۷. ۱۴ آبان ۵۳).

«باز کسالت شاهنشاه به علت عرق کردن در هلی کوپتر بدتر شد. شب در شیراز به من خوش گذشت ولی متأسفانه شاهنشاه ناراحت بودند، به این جهت من فوق العاده فکراً ناخرسند بودم که شبی هم که آمده ایم تفریح کنیم، این طور شده.»(چهارم، ص ۲۳۷. ۱۵ آبان ۵۳).

«سر شب برگشتم دیدم ناخوشی شاهنشاه بدتر شده، باز ناراحت شدم.»(چهارم، ص ۲۳۸. ۱۶ آبان ۵۳).

«شاهنشاه را در دو مورد نگران یافتم، یکی در مورد سلامتی خودشان... عرض کردم این موضوع آلرژی پا و آلات تناسلی شاهنشاه چیز مهمی نیست، من هیچ نگرانی ندارم. ولی مهم این است که شاهنشاه را باید از دست این اطبا ایرانی که متأسفانه همان چیزی را که مدرسه خوانده اند مورد عمل قرار می دهند، تازه اگر آن را هم درست فهمیده باشند، نجات بدهیم. نه تنها این کار را باید بکنم، شما باید در دست زبده ترین پزشکان جهانی باشید، با مزاج شاه که نمی شود شوخی کرد. من فلینگر اتریشی را که یک شالارتان هم هست قبول ندارم. حالا که دو نفر میلیز و ژان برنار شاهنشاه را معاینه کرده اند و کاملاً وارد بر احوال شما هستند، یک پروگرام مراقبت دقیق باید تهیه بکنید، چه شما بخواهید و چه نخواهید. چون خیلی قوی و منطقی عرض کردم، قبول فرمودند و قرار شد من پرفسور صفویان را که هم مذهبی و هم ناسیونالیست و هم طرف اعتماد آنهاست بفرستم که این برنامه را تهیه کنند. قبول فرمودند.» (چهارم، صص ۲۴۰-۲۳۹. ۱۹ آبان ۵۳).

«فرمودند حالم بهتر است و معلوم شد که این جوشها و ناراحتیها هیچ کدام قارچی نیست، سابقاً هم از این جوشها می زدم ولی مدتی بود که تمام شده بود. عرض کردم تمام بدن من هم می زند، منتها چون رعیت هستم دم نمی آورم. قدری خندیدیم. ولی عرض کردم محال است من دیگر سلامتی شاهنشاه را به دست این و آن بدهم، کار خودم را خواهم کرد و برنامه چک آپ مرتب را می ریزم.» (چهارم، صص ۲۴۱. ۲۲ آبان ۵۳).

«فرمودند کشاله های رانم خوب شده، اما دیشب بیضه و... آن قدر خارید که مرا از خواب بیدار کرد و امروز کسل هستم...» (چهارم، صص ۲۴۵. ۲۶ آبان ۵۳).

«عرض کردم که الحمدالله امتحانات دیروز خون شاهنشاه نشان داد که وضع طحال به کلی خوب شده و باید دوای مربوطه را کم بفرمایید و میزان کم کردن را در پاریس ظرف دو روز خواهند گفت. فرمودند، چه بهتر که زودتر این کار بشود چون دواها مرا فوق العاده ضعیف کرده.» (پنجم، صص ۱۴۰. ۳ تیر ۵۴).

«گزارش سلامتی شاهنشاه را که اطبا داده بودند، عرض کردم (دکتر ژان برنار متخصص خون، میلیز متخصص امراض داخلی و پرفسور فلاندرن متخصص آزمایش خون). عرض کردم الحمدالله بسیار خوب بود. هم باعث خوشحالی فوق العاده من است و هم احساس کردم که خاطر مبارک شاهنشاه آرامش خاصی پیدا کرد (چون آن ورم خطرناک طحال به کلی تمام شده و وضع خون هم بسیار عادی و حتی عالی است).» (پنجم، صص ۲۰۹. ۴ شهریور ۵۴).

«شاهنشاه سرحال بودند چون اطبا که صبح شاهنشاه را معاینه کرده بودند، به عرض رسانده بودند که وضع طحال به کلی عادی شده است ولی البته معالجات باید ادامه پیدا کند.» (پنجم، صص ۲۳۶. ۲۲ شهریور ۵۴).

«صبح شرفیاب شدم. شاهنشاه را سر حال ندیدم. به خودم اجازه دادم و از سلامتی وجود مبارکشان جویا شدم. فرمودند، اتفاقاً حالم خوب نیست. سرم گیج می رود. از دکتر ایادی پرسیدم، گفت ممکن است چربی خون زیاد شده باشد. من خندیدم و عرض کردم متأسفانه ایادی هیچ نمی فهمد. به عنوان دلچک، مرد بسیار خوبی است، ولی طیب نیست. اجازه فرمایید من فوری از پاریس از اطباء شاهنشاه سؤال کنم... فرمودند موضوع کلسترول (چربی خون) را بپرس. عرض کردم البته اطاعت می نم.» (پنجم، صص ۳۶۰-۳۵۹. ۸ آذر ۵۴). «فوری با پاریس تماس گرفتم. دکترها گفتند ابداً خبری از چربی خون شاهنشاه در بین نیست.»

مبادا دارویی در این زمینه ها میل کنند. به علاوه پرفسور ژان برنار ۱۱ دسامبر به تهران می آید و بررسی دقیق خواهد کرد.» (همان، ص ۳۶۲).

«گزارش سلامتی شاهنشاه را که اطباء در پاریس داده اند، برای شاهنشاه خواندم. راضی شدند. فقط از این که میزان دوا را دوپل کرده اند، قدری شک و تردید فرمودند که چرا؟» (پنجم، ص ۴۶۹. ۶ اسفند ۵۴).

«عرض کردم، هنگام امتحان بالینی شاهنشاه رسیده است و باید دکتر صفویان برای معاینه شرفیاب گردد. فرمودند، البته زودتر تعیین کن با ایادی بیاید. می بینم باز این طحال پدر سگ بزرگ شده، به طوری که با دست خود من لمس می شود. عرض کردم، مطلب ناراحت کننده ای نیست، ولی باز هم احساس کردم شاهنشاه ناراحت هستند. بنابر این عرض کردم با بعضی امراض باید ساخت، چاره نیست. مثل مرض قند یا رماتیسم یا این امراض خونی. چنان که شاهنشاه می دانند، من خودم گرفتار این مرض خونی هستم و هر یک ماه یک دفعه بنا به تجویز اطباء آمریکایی یک یورش شدید دواپی ظرف ۲۴ ساعت می کنم و ۱۲ قرص آنتی بیوتیک مخصوص و شدید و قوی می خورم. بعد از آن چنان تن من تب خال و کهیر می زند، که از زندگی سیر می شوم و حتی چند شب نمی توانم بخوابم... به این امر تسلیم شده ام که این مرض همراه من تا عمر دارم خواهد بود. اگر بدتر از این نشود، بهبود محال است. چون به هر صورت، به علت بالا رفتن سن، در تنزل هستیم. ماشاء الله اعلیحضرت همایونی که ناراحتی ندارید. هم در نهایت قدرت و صحت هستید و هم از لحاظ بنیه و وزن بدن متعادل. شاهنشاه ۷۳ کیلو هستند و من ۵۵ کیلو. در ظرف سال گذشته من ۹-۷ کیلو کم کرده ام. احساس کردم که قدری باعث راحتی شاهنشاه شدم.» (پنجم، صص ۵۰۳-۵۰۲. ۲۶ اسفند ۵۴).

«از معالجات طبی صبح خیلی راضی بودند. الحمدالله طحال به حالت عادی برگشته است. این [ابوالقاسم] بیگلوی احمق، پیشخدمت مخصوص، نزدیک بود کاری دست ما بدهد. به خیال این که پشت شیشه دوا، اسم آن را خوانده است، خود آن را از پاریس خواسته بود، غافل از این که محتوی شیشه، آن که در پشت آن نوشته شده، نیست مقدار دیگر و مخصوصی دارد. باری از این دوا تقدیم کرده بود که میل فرموده بودند و دوباره طحال بزرگ شد. این به جای خود، اطباء ممکن بود سردرگم شوند. برحسب تصادف به این که ایشان خواستند خود نمایی بکنند و بگویند من چنین نوکری هستم که حتی دوا شاهنشاه را هم ذخیره دارم، این مطلب را بازگو کرد و دکتر [عباس] صفویان که چند روز قبل برای معاینه رفته بود و این را شنیده بود که از این دوا هم به شاهنشاه خورنده است، از ترس نزدیک بود فجعه کند. دستپاچه پیش من آمد که احمق [کریم] ایادی طبیب مخصوص هم این مطلب را نفهمیده است. البته بعد اصلاح کردیم و خوشبختانه طحال کوچک شد و به حال عادی بازگشت و خیال ما راحت شد.» (ششم، ص ۴۱. ۲۲ فروردین ۱۳۵۵).

«صبح شرفیاب شدم. گزارش صحت شاهنشاه را به عرض رساندم و به عرض مبارک رساندم، گو این که الحمدالله رضایت بخش است، ولی موضوع سه وعده خوردن قرص به جای دو وعده، همان اشتباه پیشخدمت مخصوص بود.» (ششم، ص ۸۵. ۱۶ اردیبهشت ۵۵).

«فرمودند، هیچ حال ندارم، مختصر دل دردی عارض شده و کهیر زده ام، سرم هم درد می کند. پرسیدم طبیبی احضار فرموده اید؟ فرمودند، [عبدالکریم] ایادی آمده و دواهایی داده است. عرض کردم، جسارت می کنم، علاوه بر قاعده کلی که اطباء هیچ نمی فهمند، دیگر ایادی هیچ نمی فهمد. خندیدند، فرمودند، درست می گویی، ولی خوب، تا اندازه [ای] به مزاج من آشناست. عرض کردم، دکتر فلاندرن که برای

معاینه خون شاهنشاه آمده بود، خیلی راضی رفت و امشب هم قرار است نتیجه نهائی را اطلاع بدهد. فکر می‌کنم لازم باشد جریان کهیر را به او بگویم. فرمودند، نه، خیال می‌کنم از امتلاء باشد، مهم نیست.» (ششم، ص ۱۳۲. ۱۱ خرداد ۵۵).

«عرض کردم بحمدالله حال عمومی شاهنشاه بسیار خوب است، چون دیشب پرفسور عباس صفویان با ژان برنار صحبت کرد و او عرض کرد که حالا قرصها را از سه تا به دو تا در روز تقلیل دهید. فرمودند، عجب؟ ولی عجیب بود که معلوم شد بسیار خوشحال شدند و من از این حیث خوشحال شدم.» (ششم، ص ۱۳۷. ۱۲ خرداد ۵۵).

«شاهنشاه به حمدالله خیلی خوشحال بودند، چون صبح اطبای فرانسوی شرفیاب شده بودند و دیگر هیچ اثری از تورم طحال نیست. می‌فرمودند، خودم هم مدتی است احساس می‌کنم که حالم بسیار خوب است. نه التهابی دارم، نه کهیر از خبری است.» (ششم، ص ۲۲۱. ۱۱ شهریور ۵۵).

«شاهنشاه سر حال نبودند. فرمودند، کهیر اذیتم می‌کند. من هم عرض کردم تبخالها پوستم را کنده است.» (ششم، ص ۲۸۹. ۱۷ مهر ۵۵).

«باز هم شاهنشاه را خیلی سرحال و کیف ندیدم. از همان کهیر که بسیار اندک است ناراحت هستند، یعنی خیال می‌فرمایند که گردش خون باز خراب شده یا روده‌ها عفونت پیدا کرده، حال آن که هیچ کدام نیست، آلرژی مختصری است (طبق تشخیص اطباء).» (ششم، ص ۲۹۱. ۱۹ مهر ۵۵).

«شرفیاب شدم. اولین مسئله‌ای که جويا شدم، کهیر وجود مبارک بود. فرمودند، متأسفانه باقی است و فکر می‌کنم از دوائی است که با کلسیم می‌خورم. عرض کردم، دیگر اجازه نفرمایید دست دکترهای نادان ما بیفتند. اجازه فرمایید متخصص پوست از فرانسه یا آلمان بخواهم. فرمودند، چند روزی صب کن.» (ششم، ص ۲۹۷. ۲۶ مهر ۵۵).

«استفسار از کهیر شاهنشاه کردم. فرمودند، فکر می‌کنم از همان دوی کلسیم داری بود که می‌خوردم. و آن را ترک کرده‌ام، مثل این است که بهتر هستم. دیدم به حمدالله حالشان به جا آمد. عرض کردم، چهار روز دیگر باید اطباء خون بیایند. اگر اجازه مرحمت فرمایید، یک طبیب پوست هم بیاید. فرمودند، فکر نمی‌کنم لازم باشد. به علاوه، به طبیب پوست کاری ندارد، راکسیون قسمتهای داخلی بدن است.» (ششم، ص ۳۰۱. ۲۷ مهر ۵۵).

«صبح شرفیاب شدم. دیشب پروفیسورها ژان برنار و فلاندرن آمده بودند و صبح شاهنشاه را معاینه کردند، اما هنوز من آنها را ندیده‌ام، چون از ساعت ۸ تا ۱۰ در حضور بودند و بعد شاهنشاه به دفتر تشریف آوردند و من شرفیاب شدم... ظهر با اطباء ناهار خوردم. اول مرا معاینه کردند و راضی بودند، گو این که هنوز وضع بیضه‌ها به صورت طبیعی برنگشته و قدر متورم است. مدتی درباره سلامتی شاهنشاه صحبت کردیم و باز بیچاره‌ها دل پر دردی از ندانم کاریهای [دکتر کریم] ایادی داشتند. منجمله این که وقتی شاهنشاه در مرحله زدن واکسن ضد کزاز [به دلیل گاز گرفتن پایشان توسط سگ دختر فرانسوی مهمان شاه] هستند، دیگر واکسن ضد گریپ به کلی زیادی بوده و پا درد شاهنشاه از این بابت است.» (ششم، صص ۲۴۴-۲۴۳. ۷ آذر ۵۵).

«عرض کردم دیشب [پروفسور عباس] صفویان با پاریس با اطبایا صحبت کرده، خیلی راضی از نتیجه امتحانات بوده اند، ولی عرض کرده اند به دواها ادامه داده شود. فرمودند، چه عیبی دارد، ما هم ادامه می دهیم.» (ششم، ص ۳۴۶. ۱۰ آذر ۵۵).

«صبح شرفیاب شدم. عرض کردم، امتحان طبی وجود مبارک بسیار خوب بود. اطباء معتقدند که دوا اصلی را (برای اصلاح خون) به نصف تقلیل بدهید. شاهنشاه خوشحال شدند. عرض کردم، اما به این خیلی خوشبین نباشید، یعنی اگر گفتند باز باید دوز دوا بالا برود، خاطر مبارک ناراحت نشود، چون امکان دارد که این اتفاق بیفتد. فرمودند، بچه که نیستم که ناراحت شوم.» (ششم، ص ۴۰۵. ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۶).

«عرض کردم، در نوامیر هم که ترتیب چک آپ شاهنشاه را در فرانسه دادم. فرمودند، ابدأ لازم نیست. من که عیبی ندارم. عرض کردم، چندی قبل فرمودید این کار را بکنم. فرمودند، خوب حالا می گویم لازم نیست! عرض کردم، اتفاقاً اطبا هم می گویند وجوبی ندارد. فرمودند، خوب پس چه بهتر. ولی البته اگر به وین رفته، در آن جا چک آپ خواهم کرد. عرض کردم، چک آپ وین عمقی ندارد و آن دکتر سابق شاهنشاه در وین [پروفسور کارل فلینگر] شارلاتان است و چیزی سرش نمی شود. فرمودند، نه، وسائل که بالاخره در همه دنیا یکی هستند. عرض کردم، چیز دیگر بفرمایید و بگویید میل دارید در زمستان به این بهانه به اروپا تشریف ببرید که ما هم سر در گم نشویم. شاهنشاه خندیدند. عرض کردم، ولی با سلامتیتان شوخی نفرمایید و به خودتان زحمت چک آپ بی جهت ندهید.» (ششم، صص ۴۸۷-۴۸۶. ۲۵ خرداد ۱۳۵۶).

«الحمدالله حال شاهنشاه بسیار خوب بود. عرض کردم، فردا صبح ژان برنار و فلاندرن شرفیاب می شوند. شکر خدا را که شاهنشاه بسیار خوب و آن کسالت طحال از بین رفت و از این بابت ژان برنار خیلی خوشحال است. فرمودند، آخر این چه بود؟ عرض کردم، مرض خون. فرمودند، مالاریای مزمن؟ عرض کردم، خیر. فرمودند، آخر دواهایی که می دهد، روی شیشه آن این مورد استعمال هست. عرض کردم، این برای رد گم کردن است. به این جهت هم وقتی بیگلوی احمق این دوا را از دواخانه خرید که به خیال خودش ذخیره داشته باشد و بعد از همان دوا خریداری شده میل فرمودید، مرض عود کرد. اگر ما بر حسب تصادف این مطلب را نفهمیده بودیم، دکترها و ما همه بیچاره بودیم (بیگلوی پیشخدمت خوابگاه است).» (ششم، صص ۵۳۱-۵۳۰).

43- هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه*، ترجمه بهروز صور اسرافیل و مریم سیحون، شرکت کتاب، اکتبر ۲۰۰۴. صص ۳۸۴-۳۸۳.

44- عباس میلانی می نویسد: «در اواخر سال ۷۳ (۵۲) شاه در حالی که در جزیره کیش استراحت می کرد، متوجه وجود "غده ای در ناحیه شکم" خود شد. اول از همه با دکتر ایادی مشورت کرد. با آن که او را سال ها به عنوان پزشک مخصوص خود منصوب و حفظ کرده بود، اما چندان اعتمادی به قضاوت های پزشکی و درایت طبی او نداشت. طولی نکشید که دکتر عباس صفویان که دوست و طبیب اسدالله علم بود طرف مشورت قرار گرفت. تصمیم گرفته شد که بایستی با پزشکان اروپایی هم رایزنی کنند و چنین بود که در روز اول ماه مه ۱۹۷۴ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۳) دکتر جرج فلاندرن به طور سخت محرمانه به تهران پرواز کرد و بعد از معاینه شاه به این نتیجه رسید که او به "نوعی بیماری سرطان خون" دچار است. در گزارش هایی که در آن سال ها از سفارت آمریکا و انگلیس گسیل می شد و نیز در ارزیابی های اطلاعاتی سالانه دستگاه های جاسوسی آمریکا هیچ نشانی از اطلاع این دو کشور از بیماری شاه نیست. شاه و سه مشاور مردش- علم، ایادی و صفویان- و نیز پزشک فرانسوی معالج- بر آن شدند که بیماری

شاه را مخفی نگه دارند. شگفت این که حتی به ملکه هم که طبق قانون نایب السطنه بود و در صورت مرگ شاه بر اساس قانون اساسی تا زمان بلوغ ولیعهد سلطنت را به دست می گرفت، خبری از این ماجرا ندادند. او تنها حدود سه سال بعد از این مسأله خبردار شد. در آن سال ها، شایعات مربوط به بیماری شاه، حتی مرگش در نتیجه این بیماری و نیز در نتیجه اصابت گلوله یکی از بستگانش در تهران سخت رواج داشت... شاه نگران این بود که اگر دولت های غربی از بیماری اش خبر پیدا کنند از آن علیه او بهره خواهند جست.» (عباس میلانی، *نگاهی به شاه*، صص ۴۶۱-۴۶۰).

45- رجوع شود به لینک:

<https://www.amazon.com/Shahs-Last-Ride-William-Shawcross/dp/067168745X>

46- رجوع شود به صص ۳۴۰-۳۳۸ کتاب زیر:

William Shawcross, "The Shah's last Ride," Simon and Schuster (1988).

47- «فرمودند، به [د] بگو، با فلان شخص که تماس می گیرد، مستقیماً نباشد، از طریق امیر هوشنگ [دولو] اقدام کند. من این فرمایش را نفهمیدم، ولی با چنان تعجب به این امر نگاه کردم که شاهنشاه متوجه شدند. فرمودند، آخر اینها هر کدام می خواهند به این وسیله [خانم آوردن] با ما ارتباط داشته باشند و این افتخار را از دست یک دیگر بچاپند. واقعاً یک پارچه هوشیاری و در عین حال بزرگواری و آقایی است که این مسائل را می داند و به روی هیچ کس نمی آورد. آفرین بر این سعه صدر.» (خاطرات علم، جلد دوم، ص ۲۲۴. ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۱).

48- «بعد از ظهر تلفن مستقیم من زنگ زد. خود شاهنشاه آن طرف تلفن بودند. فرمودند، به تمام این گندها که شبها پیش ما می آیند و در مهمانیها می بینیم، بگو دیگر هیچ حق ندارند راجع به کارها و معاملات خودشان و مسائل خصوصی با من صحبت کنند! اگر کاری یا شکایتی از دستگاهی دارند به تو بگویند یا بنویسند... سر شام رفتم. به تمام "گندها" هم امر بعد از ظهر شاهانه را ابلاغ کردم. خیلی سبیل ها آویزان شد.» (خاطرات علم، جلد چهارم، ص ۱۲۱. ۲۵ خرداد ۱۳۵۳).

49- «فرمودند، راستی به تو خبر خوش بدهم که تصمیم گرفتم [به] مهمانی خواهرهای خودم نروم. به علاوه تصمیم گرفتم تمام این گندهایی که این جا هم دعوت می شدند، دیگر دعوت نشوند. جز مشغله و دردسر برای من چیزی نداشتند. پر سوخته ها با من بلوت یا بریچ بازی می کنند و در فاصله انداختن هر ورق یک تقاضایی از من دارند. یا در منزل خواهرها یک عده لاشخور پدر سوخته جز تقاضا دیگر چیزی ندارند. دیشب تصمیم خودم را به علیا حضرت گفتم، بسیار ناراحت شدند.» (خاطرات علم، جلد ششم، ص ۴۷۶. ۱۸ خرداد ۱۳۵۶).

50- عباس میلانی می نویسد: «صدها هزار دار صرف این کار شد. بخشی از این مبلغ به جیب وکلا رفت. بخشی دیگر به طبیبان پرداخت شد که تصدیق کردند دولو روزانه به ۲۵ گرم تریاک نیاز دارد و مصرف این مقدار از منظر پزشکی برای او ضرور است. گاه روزنامه نگاران سوئیس را تشویق می کردند در پرداخت و تفسیر این خبر شور چندانی نشان دهند. کار به جایی رسید که مسئولان دادگاه، بر سبیل قدرانی،

به ایران دعوت شدند و تعطیلات خود را به خرج دربار در آنجا گذراندند. در یک کلام، مبلغی کلان صرف این شد که هم پیامدهای منفی این کار را به حداقل برساند و هم دولو در سوئیس به زندان نیفتد.» (نگاهی به شاه، ص ۴۶۵).

51 - «بوشهر رفتیم. شاهنشاه بر سر چای سرد [ی] که تقدیم شد، عصبانی شدند. عصر برگشتیم. هنوز عصبانی هستند... شب یکی از همراهان [هوشنگ دولو] که پیرمرد تریاکی است، خواست به شاه تریاک تقدیم کند بکشند. برای رفع عصبانیت خوب بود. من شدیداً مخالفت کردم. عرض کردم، "من خودم بی بند و بار هستم، ولی شاه ایران که قاچاقچی را اعدام می کند، حق ندارد لب به تریاک بیالاید". با آن که شاه عصبانیت شد، ولی با کمال انصاف عرض مرا قبول فرمودند.» (خاطرات علم، جلد دوم، ص ۴۰، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۹).

52 - «به من فرمودند، به دولو هم گفتم همراه بیاید، در صورتی که سه روز پیش به من فرموده بودند که نیاید. این همان امیر هوشنگ دولو کذایی است که من او را ملیجک این عصر لقب داده ام. این هم از عجایب روزگار است که مردی به عظمت و فراست و ذکاوت شاهنشاه چنین عناصری را که هر جور صدمه به او زده و می زنند باز همراه ببرد...» (خاطرات علم، جلد سوم، ص ۱۲، ۳۸ اردیبهشت ۱۳۵۲).

53 - در دامگه حادثه، گفت و گویی با پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک، شرکت کتاب، صص ۵۷۱-۵۶۵.

54 - در دامگه حادثه، گفت و گویی با پرویز ثابتی مدیر امنیت داخلی ساواک، صص ۱۳۳.

55 - کامبیز رزم آرا و کاوه بیات، خاطرات و اسناد سپهبد حاج علی رزم آرا، تهران، ۱۳۸۲. صص ۴۷۳-۴۶۵.

56 - عباس میلانی، نگاهی به شاه، صص ۴۲۲.

57 - پالانچیان به همراه مجید بختیار و منصور کلانتری در ۱۵ مرداد ۱۳۴۸ در سقوط هواپیمایشان در دریای شمال کشته شدند. علم می نویسد:

«صبح امروز به مجلس فاتحه مجید بختیار رفتم که با هواپیمای شخصی به اتفاق دوست خودش مهندس پالانچیان ارمنی در دریای [مازندان] سقوط کردند و مردند. پالانچیان دوست والاحضرت شاهدخت اشرف بود. این واقعه چند روز پیش اتفاق افتاد ولی جنازه آنها اخیراً در دریا پیدا شد. من نمی دانم چه بوده. ظاهر امر این بود که نصف شب، مست خواسته اند با هواپیمای کوچک از رامسر به تهران بیایند. هر چه بود، مرده اند و گذشته اند. اما اگر اشتباه نکنم شانس و بخت شاه را من بزرگ می دانم. اینها به ظاهر دوست و به باطن دشمن بودند و به سزای خود رسیدند.» (خاطرات علم، جلد اول، صص ۲۳۶-۲۳۵، ۲۱ مرداد ۱۳۴۸).

ارتشبد حسین فردوست می گوید اشرف عاشق پالانچیان بود ولی طرف زیاد از اشرف خوشش نمی آمد. اشرف با فریب او را به رامسر برده و دستور داده بود ساواک هواپیمای آنها را دست کاری کند تا از شر او خلاص شود. بدین ترتیب آنها کشته شدند (فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، جلد اول، صص ۲۳۵-۲۳۴).

59 - «فرمودند علیا حضرت میل دارند اسم ایشان در این امور به اصطلاح انتلکتوتل دائماً در زبانها باشد. به علاوه رئیس هیئت امنای دو سه دانشگاه هستند.» (خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۱۹۶. ۱ شهریور ۱۳۵۴).

60 - «بر حسب آن چه در کیش به من فرموده بودند، شب سر شام علیا حضرت ملکه پهلوی رفتیم. تلگرافی از یک دوست سوسی داشتیم که مصلحت نیست والاحضرت شاهدخت اشرف، روزنامه لوموند را به مناسبت آن که تهمتهایی در خصوص قاجاق هروئین به والاحضرت زده است تعقیب کنند. هر چه خواستم مطلب را عرض کنم، شاهنشاه اعتنا نکردند. من قدری عصبانی شدم. عرض کردم، چرا به عرایض من توجه نمی فرمایید؟ فرمودند، آخر به من چه؟ مربوط به خواهرم است. اگر عکس العملی پیدا بشود به او بر می گردد. عرض کردم، یعنی چه؟ تمام آن چه به [سر] اعضای این خانواده بیاید به اعلیحضرت همایونی بر می گردد. دیگر چیزی فرمودند، من هم ناراحت باقی ماندم.» (جلد دوم، ص ۱۹۶. ۱۶ فروردین ۵۱).

61 - علم می نویسد: «فرمودند، می دانی که حالا علیا حضرت شهبانو اصرار دارند برای ولیعهد زن پیدا کنند و هر روز به من فشار می آورند که دربار اقدام کند. امروز صبح نیز به من یادآوری کردند و به این جهت تو را خواستم که بگویم اقدام کن! عرض کردم، می خواستید بفرمایید دربار این کاره [خانم بیار] نیست که قدری گناهان ما پاک بشود! فرمودند، برعکس، گفتم همین امروز علم را می خواهم و دستور می دهم و خیلی خندیدند. عرض کردم، چشم، من هم اطاعت می کنم، حال دنبال چه طبقه ای برویم؟ ایرانی، فرنگی، از داخل، از خارج؟ چه کار کنم؟ فرمودند، برو خودت فکر کن. مدتی صحبت از این مقوله شد. چند نفر اسم بردم که بر طبق سلیقه والاحضرت همایونی بود، یعنی سفید و سرخ و جوان و هلو مانند. فرمودند، حالا ببین چه کار می توانی بکنی. بعد فرمودند، ببین چه قدر ولیعهد دهن محکمی دارد که با آن که آن دخترک آلمانی را که در تابستان فرستادی با آن شدت رد کرد و ما یقین داشتیم به مادرش و ژوئل موضوع را گفته و آنها گفته اند این کار خلاف اخلاق است، به این جهت ولیعهد رد کرده، حالا معلوم می شود یک کلمه به آنها نگفته است. عرض کردم، الحمدالله که این طور هستند و شعر فردوسی را خواندم: پسر کو ندارد نشان از پدر/ تو بیگانه خوانش، خوانش پسر» (جلد ششم، ص ۳۵۳. ۲۳ آذر ۱۳۵۵).

62 - "سفیر انگلیس... گفت خیلی حالات شاه به دوگل شبیه است. گفتم همین طور است، حتی خیلی جلوتر از او. گفت دوگل می گفت فرانسه یعنی من، شاهنشاه هم همین را می گویند. گفتم همین طور است. شاه در ایران محبوب است. چندی پیش من کاخ کیش را به نام شخصی شاه ثبت کردم، شاه سند را پیش من پرتاب کرد. فرمودند مگر می خواهی فقط یک وجب خاک ایران مال من باشد؟ تمام ایران مال من است. اصلاً من هیچ چیز دیگر برای خودم نمی خواهم. پسر من هم اگر شاه مقتدری شد، همه چیز مال اوست و اگر نشد هم یک وجب خاک را نمی خواهد.» (خاطرات علم، جلد دوم، ص ۲۶۵. ۱۹ تیر ۱۳۵۱).

63 - «سر شام رفتیم... توله سگ دانمارکی شاهنشاه که بسیار بزرگ شده، میز شام را تمام به هم ریخت و همه را بسیار خندانند» (خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۱۵۶. ۱۱ تیر ۱۳۵۴). «سر شام رفتیم، مطلب مهمی نبود. فقط علیا حضرت شهبانو جلوی شیطنت های سگ بزرگ شاهنشاه را جدا گرفتند که سر به پشقاب همه می زند. شاهنشاه فرمودند، چرا این طوری می کنی؟ جواب دادند همه به این سگ هم تملق می گویند، تنها من نمی خواهم این کار را کرده باشم. نفهمیدم شاهنشاه خوششان آمد یا بدشان؟» (همان، صص ۴۹۵-۴۹۴. ۱۶ اسفند ۵۴).

64- خاطرات علم، جلد هفتم، ص ۳۲. ۴ اردیبهشت ۱۳۴۶.

65- «یکی از دوستان مرا نخست وزیر خواسته بود که در خصوص دارایی مرحوم ارتشبد خاتمی اگر مطلبی می داند، به ایشان بگوید» (خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۳۱۳. ۳۰ مهر ۱۳۵۴). «قدری راجع به ثروت ارتشبد [محمد] خاتمی مذاکره شد. ارقامی که در نظر مبارک بود، به نظر من مبالغه آمیز به عرض رسیده بود، حدود ۱۰۰ میلیون دلار. ولی معمولاً شاهنشاه بدون مطالعه و تعمق چیزی نمی فرمایند. ولی اعتقاد داشتند اگر مدرکی به دست بیاید، باید به نفع دولت ضبط بشود. ماشاء الله به این بزرگی و عظمت روح این مرد و علاقه [ای] که به کشور دارد که حاضر است خواهرش (زن خاتمی) را فدای منافع کشور کند» (همان، ص ۳۷۷. ۲۱ دی ۱۳۵۴). «در خصوص امور داخلی هم باز نسبت به ثروت مرحوم ارتشبد خاتمی فرمانده سابق نیروی هوایی و سوء استفاده های نیروی دریایی مذاکره شد» (همان، ص ۳۸۳. ۲۲ دی ۵۴).

66- نگاهی به شاه، ص ۳۱۱.

67- «اینها [رژیم شاه] جدا هستند از مردم، اینها کاری به مردم ندارند، کاری ندارند؛ یعنی کار دارند اما کار ظلم و تعدی، کار اشاعه فحشا. شما نمی دانید که اخیراً چه فحشایی در ایران شروع شده است. شما اطلاع ندارید؛ گفتنی نیست که چه فحشایی در ایران شروع شده است. در شیراز عمل شد و در تهران می گویند بناست عمل بشود و کسی حرف نمی زند. آقایان ایران هم حرف نمی زنند. من نمی دانم چرا حرف نمی زنند! این همه فحشا دارد می شود - و این دیگر آخرش هست یا نمی دانم از این آخرتر هم دارد! در بین تمام مردم - جمعیت - نمایش دادند اعمال جنسی را! خود عمل را! و [آقایان] نفیسان در نیامد. دیگر برای کجا گذاشته اند؟! برای کی؟! چه وقت می خواهند یک صحبتی بکنند؟ یک حرفی بزنند؟ یک اعتراضی بکنند؟... خود سازمانها و خود دولت و خود مردم کذا [شاه]، همین معنا با رضایت آنهاست، (بی اذن آنها مگر امکان دارد یک همچو امری واقع بشود؟ یک همچو فحشایی واقع بشود؟) خود آنها این کار را می کنند... اینها باید اعتراض بشود؛ باید گفته بشود.» (صحیفه امام خمینی، جلد دوم، سخنرانی ۱۶ مهر ۱۳۵۶).

68- صحیفه امام، جلد سوم، سخنرانی ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷.

69- «والاحضرت اشرف عریضه [ای] عرض کرده اند. ملاحظه فرمودند. فرمودند، مگر دیوانه شده اید که می خواهید منزل چهار میلیون دلاری در نیویورک بخرید؟ از یک طرف می گویند پول ندارم و از من پول می خواهید و به این در و آن در می زنید، از طرف دیگر می خواهید منزلی بخرید و هیاهو در این آمریکای پر غوغا برپا کنید؟ این چه طرز فکری است؟ فرمودند، فوری تلفن کن» (خاطرات علم، جلد پنجم، ص ۴۳۳، ۱۸ بهمن ۱۳۵۴).

<https://www.mansionglobal.com/articles/an-eight-story-manhattan-mansion-with-a-history-of-famous-residents-77884>

70- صحیفه امام، جلد پنجم، سخنرانی ۴ آذر ۱۳۵۷.

71- رجوع شود به لینک: <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=43112>

72 - رجوع شود به [سخنرانی ۱۷ دی ۱۳۹۳](#) .

73 - عبدالکریم سروش در توضیح سخنرانی اش گفت: «کارنامه شاه و خمینی را هم فی الجمله می‌دانم و البته بر من هنوز معلوم نیست کدام بهترست. عوامل و عناصر بسیار در اینجا هست که همه را باید منصفانه به حساب آورد و آن مقامی و مجالی دیگر می‌خواهد. و البته اگر اختیار با من بود، نظام سومی را اختیار می‌کردم. اما منحصر در مقایسه آن دو شخصیت به گمان من بی‌هیچ شک خمینی سبق می‌برد. خمینی اصول‌دان بود و علم اصول، علم به غایت دشوار و عمیقی است. فلسفه و عرفان را هم در حد عالی و تخصص می‌دانست. این‌ها قابل انکار نیست. شاعر متوسطی هم بود. شخصیت با صلابت و شجاعتی داشت [...] بارآمدن شاه در یک محیط دوزبانه بل چندزبانه و فرانسه و انگلیسی دانستنش هنری نیست. او از تاریخ و فرهنگ کهن ایران چندان چیزی نمی‌دانست. از دین مردم ایران اطلاعاتی نداشت. از درون روحانیت بی‌خبر بود. یعنی کشورش را به درستی نمی‌شناخت و از همین جا ضربه خورد. ترسو و زن‌باره بود و در مواقع بحرانی ملک و ملت را رها می‌کرد و می‌رفت. وقتی هم که احساس قدرت می‌کرد پرقساوت بود. صلابت پدرش را هم نداشت. داوری من بر این فکت‌ها مبتنی است.»

74 - هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه*، شرکت کتاب، آوریل ۲۰۰۳. صص ۱۲۳-۱۲۴.

75 - پیشین، ص ۱۲۶.

76 - پیشین، ص ۱۶۸.

77 - جلد پنجم، ص ۲۴۶. ۲۹ شهریور ۱۳۵۴.